

دفتر اول

یک سرود

شامل بهترین سرودها،
نغمه ها و تواشیح اسلامی
از دیدگاه اهل سنت

کرد آوازنده:
ضیاء الرحمن صحت



www.iqra-shiamontada.com

لکھنؤ (کوردی، عربی، فارسی)

بۆدابهزاندنى جۆرەھا كۆتېب: سەردانى: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

لتحميل أنواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

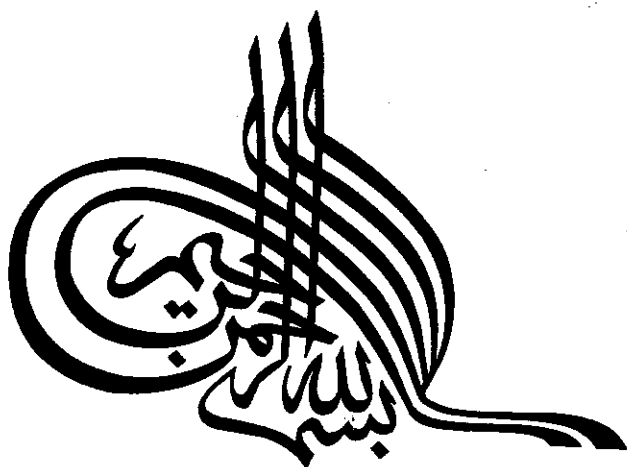
پەرەي دانلود كۆتایهائی مختلف مەراجە: (منتدى اقرا الثقافى)

www.iqra.ahlamontada.com



www.iqra.ahlamontada.com

للكتب (كوردی ، عربی ، فارسی)



پیک سرود

شامل بہترین
سرودھا، نغمہ ھا و تواشیح اسلامی

دفتر اول

گردآورنده :

ضیاء الرحمن صحت

سرشناسه	:	صحت، ضیاء الرحمن
عنوان	:	پیک سرود
پدیدآور	:	ضیاء الرحمن صحت
مشخصات نشر	:	تربت جام، آوای اسلام، ۱۳۹۰.
مشخصات قلمری	:	۱۷۲ ص.
موضوع	:	شعر
رده بندی کنگره	:	۹ ب ۹ ر ۸۰۷۵۱
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۱۵۱۰۷
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۵۹۹۳-۴۷-۹

نام کتاب	:	پیک سرود
مولف	:	ضیاء الرحمن صحت
نشر	:	آوای اسلام
تیراژ	:	۳۰۰۰ جلد
قطع	:	وزیری
نوبت چاپ	:	اول - ۱۳۹۰
قیمت	:	۳۵۰۰ تومان
چاپ	:	دقت
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۵۹۹۳-۴۷-۹

دقت چاپ محفوظ و مضمون ناشر است.

مرکز پخش: تربیت جام - انتشارات آوای اسلام
تلفن: ۰۹۱۵۵۱۸۸۳۴۲

فهرست و موضوعات اشعار

- ۱۵ ای نام تو بهترین سرآغاز (ستایش پروردگار)
- ۱۶ خدایا دلم را توانا بکن (مناجات)
- ۱۷ آرام جانم نام محمد (نعت پیامبر ﷺ)
- ۱۸ کریمُ السَّجَايا جَمیلُ الشَّیمِ (نعت پیامبر ﷺ)
- ۱۹ جان‌ها را مسیحا قرآن کریم است (قرآن کریم)
- ۲۰ از محبت تلخ‌ها شیرین شود (محبت)
- ۲۱ با تو گر خواهی سخن گوید خدا قرآن بخوان (قرآن کریم)
- ۲۲ طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَینَا (نعت پیامبر ﷺ)
- ۲۳ اشکم چکد هر نیمه شب بر صفحه قرآن من (قرآن کریم)
- ۲۴ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید (گفتگو با دوست)
- ۲۵ دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را (عزلت)
- ۲۶ آمریکا آمریکا نتنگ به نیرنگ تو (مذمت آمریکا)
- ۲۷ یَا طَیِّبَۃُ یَا طَیِّبَۃُ (وصف مدینه)
- ۲۸ یَا مَكَّةَ یَا مَكَّةَ (وصف مکه)
- ۲۹ چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما (درد دل مسلمان)
- ۳۰ ای از شعاع نور تو خورشید تابان را ضیا (نعت پیامبر و صحابه)
- ۳۱ مُحَمَّدٌ النَّفِیُّ الْقَلْبِ حَیًّا (نعت پیامبر ﷺ)
- ۳۲ ای یوسف خوشنام ما خوش می‌روی بر بام ما
- ۳۴ حمدی بگویم مالکا جن و بشر را خالقا (مناجات)
- ۳۶ اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را (وصف دوست)
- ۳۷ الصَّیْنُ لَنَا وَالْعَرَبُ لَنَا (هیبت مسلمان)
- ۳۸ اَلَا یَا اَیُّهَا السَّاقِی اُدْرِ کَأْسًا وَاَوَّلِهَا
- ۳۹ محمد که آمد سراجاً مُنیراً (نعت پیامبر ﷺ)

- ۴۰ صد باغ گل یاس وفا بادا نثار مصطفی (نعت پیامبر ﷺ)
- ۴۲ سَقَاكَ اللَّهُ يَا تِلْكَ الْمَغَانِي (وصف مدینه)
- ۴۳ یار مرا غار مرا، عشق جگر خوار مرا (وصف یار)
- ۴۴ محمد سرور پیغمبران است (نعت پیامبر ﷺ)
- ۴۵ نماز آرامش هر جسم و جان است (وصف نماز)
- ۴۶ ز قرآن سینه ها اندر صفا است (قرآن کریم)
- ۴۷ ای که می گویی به خوبان آشنایی مشکل است (دوستی و جدایی)
- ۴۸ من مسلمانم و با شهادت (مقام مسلمان)
- ۴۹ ما مجاهد حقیق قدرت خدا با ماست (هیبت مجاهد)
- ۵۰ محمد آفرینش را نگین است (نعت پیامبر ﷺ)
- ۵۱ گفتا که کیست بر در؟ گفتم کمین غلامت (گفتگو با خدا)
- ۵۲ سحر طی شد مؤذن بانگ برداشت (وصف نماز)
- ۵۳ اگر در خلوت نور خدا نیست (عظمت پروردگار)
- ۵۴ لَقَدْ كُنَّا حُرُوفًا عَالِيَات (وصف نماز)
- ۵۵ شبستان وجود ما بدون یاد رب تار است (قرآن کریم)
- ۵۶ احمد مرسل که نامش مصطفاست (نعت پیامبر ﷺ)
- ۵۷ نام محمد گل ایمان من است (نعت پیامبر ﷺ)
- ۵۸ ز نور محمد منور جهان است (نعت پیامبر ﷺ)
- ۵۹ ترا با زینت دنیا چکار است (دنای فانی)
- ۶۰ بود توبه از خود به حق بازگشت (توبه)
- ۶۱ در جان چو کرد منزل جانان ما محمد (نعت پیامبر ﷺ)
- ۶۲ خدا از پرتو نام محمد (نعت پیامبر ﷺ)
- ۶۳ ای مجلس فقیران ای جمع هم نشینان (درود بر پیامبر ﷺ)
- ۶۴ بحر کرم محمد شاه حرم محمد (نعت پیامبر ﷺ)

- ۶۵ مشام شاد از بوی محمد (نعت پیامبر ﷺ)
- ۶۶ هر روز باشی صائماً هر لیل باشی قائماً (ذکر خدا)
- ۶۷ ای سایه ات بال هما خوش آمدی خوش آمدی (نعت پیامبر ﷺ)
- ۶۸ ای محمد عشق و ایمانم تویی (نعت پیامبر ﷺ)
- ۶۹ شهیدان تا ابد پاینده هستند (شهید)
- ۷۰ منم قرآن منم راه سعادت (قرآن کریم)
- ۷۱ مرحبا ای عایشه ای مظهر ایمان و دین (وصف حضرت عایشه ؓ)
- ۷۲ یاد ایامیکه ما صدیق اکبر داشتیم (شوکت اسلام)
- ۷۳ اندر صدای قرآن بوی محمد آمد (نعت پیامبر ﷺ)
- ۷۴ مؤمنان بپا خیزید! این ندای قرآن است (بیداری اسلامی)
- ۷۶ ای ماه ما ای جان ما افزوده ای ایمان ما (مناجات)
- ۷۷ از پنجه من چاک گریبان گله دارد (گلایه دوست)
- ۷۸ ندارم گرچه آن دیده که بینم در جمال تو (جمال دوست)
- ۷۹ برخیز نام الله برگیر ای مسلمان (بیداری اسلامی)
- ۸۰ خذ بِطُفُوكَ يَا إِلَهِي مَنْ لَهُ زَاؤٌ قَلِيلٌ (ابتهاال - مناجات)
- ۸۱ ای خدا سازنده عرش برین (ستایش پروردگار)
- ۸۲ اِسْمَعْ وَ اُبْشِرْ يَا مَنْ تَفَرَّحَ (ميلاد پیامبر)
- ۸۳ سر سلسله اهل جنون بوی محمد (نعت پیامبر ﷺ)
- ۸۴ از زبان حافظ ما بوی قرآن می رسد (قرآن کریم)
- ۸۵ أَيَا قُدْسُ يَا قَلْعَةَ الصَّامِدِينَ (قدس)
- ۸۶ دُكَّ يَا جِبَالَ دُكَّ يَا جِبَالَ (بیداری اسلامی)
- ۸۷ ای دل به عشق کاف و نون باری کنون قرآن بخوان (قرآن کریم)
- ۸۸ ما در دو جهان غیر خدا یار نداریم (عزالت)
- ۸۹ ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده ای (رنجش دوست)

- ۹۰ جَمَعَ الْكُفَّارُ عَلَيْنَا شَرَّ الْحُشُودِ (بیداری اسلامی)
- ۹۱ ای چهره زیبایی تو رشک بتان آذری (نعت پیامبر ﷺ)
- ۹۲ فدای عمر باد جان و تنم (وصف سیدنا عمر رضی الله عنه)
- ۹۳ شاه یکی سپاه یکی یار یکی سخن یکی (نعت پیامبر ﷺ)
- ۹۴ مرحبا صد مرحبا برین کلام مستعان (قرآن کریم)
- ۹۵ أَنْتَ الْعَلِيمُ بِحَالِي (ابتهال - مناجات)
- ۹۶ تو ای انسان نمی دانی که در دنیا نمی مانی (موت - دنیای فانی)
- ۹۸ ای دسته گل مرحبا با بوی ریحان آمدی (نعت پیامبر ﷺ)
- ۹۹ خداوندا تویی پروردگارم (ستایش پروردگار)
- ۱۰۰ عزیزان این سه روز زندگانی (عاقبت دنیا)
- ۱۰۱ ای مقامت برتر از کون و مکان (وصف باری تعالی)
- ۱۰۲ غم دنیا مخور ای دل که این جای گذر باشد (دنیای فانی)
- ۱۰۳ ای خَالِقُ الْبَرَايَا ای وَاهِبُ الْعَطَايَا (نعت پیامبر ﷺ)
- ۱۰۴ ابتدا با نام و یاد خالق کل جهان (بیداری اسلامی)
- ۱۰۵ باز روز الوداع نوبهاران می رسد (وداع یاران)
- ۱۰۶ دلت را خانه من کن مصفا کردنش با من (بسوی خدا)
- ۱۰۷ یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور (غم مخور)
- ۱۰۸ یارب چه شوری دارد این بلبل گلستان (پند طالب)
- ۱۱۰ إِنَّ نِلْتَ يَا رِيحَ الصَّبَا يَوْمًا إِلَى أَرْضِ الْحَرَمِ (نعت پیامبر ﷺ)
- ۱۱۱ ابوبکر نور ایمانم، ابوبکر راحت جانم (چاریار)
- ۱۱۲ خوش یتیمی در تمام انبیا تاج سری (نعت پیامبر ﷺ)
- ۱۱۳ ای رسول عربی شهسوار مدنی (نعت پیامبر ﷺ)
- ۱۱۴ در جوانی طاعت چندان نکردم وای وای (حسرت جوانی)
- ۱۱۵ ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی (غم تنهایی)

- ۱۱۶ بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم (شور همگانی)
- ۱۱۷ اللَّهُ اللَّهُ أَتَيْنَاكَ بِالْفَقْرِ يَا ذَالِغْنَى (ابتهاال - مناجات)
- ۱۱۸ الهی دلی ده که جای تو باشد (مناجات)
- ۱۱۹ إِلَهِنَا مَا أَعْدَلَك (ستایش پروردگار)
- ۱۲۰ مسجد ای خانه‌ی آباد خدا (وصف مسجد)
- ۱۲۱ بر تو ای سرباز اسلام آفرین (سرباز اسلام)
- ۱۲۲ فریاد تک سواران از سوی سنگر آمد (مجاهدان فاتح)
- ۱۲۳ یاران چه غریبانه (عروج یاران)
- ۱۲۴ شهیدان قصه‌ی پرسوز عشقند (وصف شهید)
- ۱۲۵ او چون شقایق بود (شهید)
- ۱۲۶ کجایید ای شهیدان خدایی (شهیدان)
- ۱۲۷ سخاوتمند و دلسوز زمانی (وصف معلم)
- ۱۲۸ بندگی کن تا که سلطانت کنند (تزکیه نفس)
- ۱۲۹ خوشا بانگ قرآن و آهنگ آن (قرآن کریم)
- ۱۳۰ منم قرآن منم قرآن (قرآن کریم)
- ۱۳۱ یا امام الهدی یا سَنَدِی (نعت پیامبر ﷺ)
- ۱۳۲ إلهس سا إله الْكَوْنِ إِنِّی (ابتهاال - مناجات)
- ۱۳۳ رهبر آمد سرور کلّ خلاق در جهان (نعت پیامبر)
- ۱۳۴ حامیان دین جمله سر بکف (بیداری اسلامی)
- ۱۳۵ رَسُولُ اللَّهِ فَخْرُ الْأَنْبِيَاءِ (نعت پیامبر ﷺ)
- ۱۳۶ در مناجات آمده تا درد من درمان کنی (مناجات)
- ۱۳۷ مهربان مام مهر پرور من (وصف مادر)
- ۱۳۸ يَا مَنْ يَزِي مَا فِي الضَّمِيرِ وَيَسْمَعُ (ابتهاال)
- ۱۳۹ ای رهگذر ای رهگذر (فنا)
- ۱۴۰ پدر ای افتخار روزگارم (وصف پدر)

- نگه کن برین گنبد زرنگار (صنع خدا) ۱۴۱
- بنام خداوند جان و خرد (ستایش پروردگار) ۱۴۲
- نشد یک لحظه از یادت جدا دل (یاد دل) ۱۴۳
- در راه تو ای جان جهان تا کی ز جان پروا کنم (فدای جانان) ۱۴۴
- مردان خدا پرده پندار دریدند (مردان خدا) ۱۴۵
- حمد بی حد مر خدای پاک را (وصف باری تعالی) ۱۴۶
- بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران (وداع یاران) ۱۴۷
- سرم خاک ره هر چهار سرور (چاریار) ۱۴۸
- به فضل و به احسان پروردگار (ظلم) ۱۴۹
- ای خالق ارض و سما ای رازق شاه و گدا (استغفار) ۱۵۰
- چو خواهی که یابی زهر بد رها (شأن پیامبر و صحابه) ۱۵۱
- ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز (بیداری اسلامی) ۱۵۲
- یاد ایامی که ما را نام بود (شوکت اسلام) ۱۵۴
- شاهد بزم ازل پیرایه ی عرش عظیم (نعت پیامبر ﷺ) ۱۵۵
- ای وطن خاکت چراغانی کنم (وطن ایران) ۱۵۶
- ز دل دارم فغان الله الله (ذکر خدا) ۱۵۷
- ای ماه میلاد رسول (میلاد پیامبر) ۱۵۸
- عالم شده رنگین همه از صورت و معنی (نعت پیامبر ﷺ) ۱۵۹
- بشنو از من ای برادر از صفات چاریار (چاریار) ۱۶۰
- جهاد است با نفس کردن ستیز (جهاد با نفس) ۱۶۱
- من مست می عشقم هشیار نخواهم شد (مست عشق) ۱۶۲
- روزها فکر من این است همه شب سخنم (غفلت زندگی) ۱۶۳
- باش دائم ای جوان در یاد حق (ذکر خدا) ۱۶۵
- یا عابد الحَرَمَینَ لَوْ أَبْصَرْتَنَا (عبادت) ۱۶۶
- ای مسلمان چشم بگشا عزت مایان چه شد (عزت از دست رفته) ۱۶۷

- ملکا ذکر تو گویم که تو پاکى و خدایى (ستایش پروردگار) ۱۶۸
- چه خوش باشد که با ایمان بمیریم (موت در راه خدا) ۱۶۹
- فِی سَبِيلِ اللَّهِ نَمُضِی (جهاد) ۱۷۰
- مدح النبى (نعت پیامبر ﷺ) ۱۷۱
- عزّة المسلم (عزت مسلمان) ۱۷۲

یادداشت

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
 خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده و رهنمای
 خداوند کیوان و گردان سپهر فروزنده ی ماه و ناهید و مهر
 شعر در معنای کلی عبارت است از بیان احساسات و عواطف شاعر که متأثر از
 جایی یا چیزی یا کسی شده باشد، طوری که خواننده نیز تحت تأثیر قرار می گیرد و
 چه بسا به او تغییر مسیر داده و باعث تحول و دگرگونی شده و آن را مجذوب خود
 می سازد.

و شاعر، هنرمندی است از اندیشه ها و احساسات با تعبیراتی زیبا، در قالبی
 آهنگین و الفاظی فصیح و بلیغ؛ زیرا شعر با جان و دل شاعر و معتقدات وی پیوندی
 ناگسستنی دارد و یک شاعر درد آگاه و معتقد به مبانی دینی و اخلاقی می تواند
 عمیق ترین افکار و بیشترین تأثیر را با آرمان های والا برای جامعه بشری به ارمغان
 آورد.

یکی از شیرین ترین زمینه های تحقیق در شعر، جمع آوری اشعاری است که
 گویندگان با سلیقه ها و افکار متفاوت خود در مضمون های مختلف سروده اند.
 کتابی که پیش رو دارید مشتمل بر ۱۵۰ شعر در وصف باری تعالی، پیامبر اکرم ﷺ،
 صحابه کرام، قرآن کریم، بیداری مسلمانان، پندها و اندرزها و موضوعات دینی دیگر
 که از کتاب ها، دیوان ها، غزلیات شعرا و افراد خوش ذوق شعر، سروده شده است.
 و از آنجایی که بسیاری از علاقمندان به سرود و یا افراد خوش صدا دنبال اشعار
 موزونی هستند که بتوان در مجالس و محافل بصورت تک خوانی و یا هم خوانی از
 آن ها استفاده نمود و همچنین مجریان عزیزی که در پی اشعار موضوعی می باشند، بر
 آن شدم تا بهترین اشعار و مشهورترین آن ها را پس از سنجش بسیار، گلچین نموده
 و در دفتر حاضر فراهم آورم.

لازم به یادآوری است که بسیاری از سرودهای این کتاب به صورت اجرا شده در کاست و سی دی موجود است که علاقمندان می توانند جهت تهیه و استفاده آن ها با ناشر و یا گردآورنده کتاب تماس و یا مکاتبه نمایند.

همچنین مدارس و مکاتب و گروه های سرودی که در زمینه اجرای سرود و شعر فعالیت دارند می توانند بهره برداری مناسب را از این کتاب ببرند.

در ادامه اشعار، تصمیم بر آن شد تا در جلدهای بعدی و دفاتر آتی، سروده های شیرین شاعران به خوانندگان عزیز تقدیم شود.

امید است مورد قبولیت پروردگار متعال و پسند و پذیرش همگان قرار گیرد.

ضیاء الرحمن صحت

دهم آبان ۱۳۸۹

برابر با ۲۴ ذی القعدة ۱۴۳۱

بهترین سر آغاز

ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه کی کنم باز
 ای یاد تو مونس روانم جز نام تو نیست بر زبانم
 ای کارگشای هرچه هستند نام تو کلید هر چه بستند
 ای هر چه رمیده و آرمیده در کن فیکون تو آفریده
 ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان
 راه تو به نور لایزال از شرک و شریک هر دو خالی
 در عالم عالم آفریدن به زین نتوان کشیدن
 ای هست کن اساس هستی کوتاه زدرت دراز دستی
 از آتش ظلم و دود مظلوم احوال همه تو راست معلوم
 هم قصه ی نانموده دانی هم نامه نا نوشته خوانی
 ای عقل مرا کفایت از تو جستن زمن و هدایت از تو
 از ظلمت خود رهایی ام ده با نور خود آشنایی ام ده

حکیم نظامی گنجوی

خدایا

خدایا دلم را توانا بکن روانم به توحید گویا بکن
 مرا از هوا و هوس دور دار دلم را به اسرار دانا بکن
 ندارم دراین سفره من توشه ای بیا سفره را پر زمعنا بکن
 پیامی ز عفو به قلبم رسان دلم را به لطف شکیا بکن
 به مردان وارسته نیک نفس که جانم ز عشقت پر آوا بکن
 به مهتر مرانم ز درگاه خود به فضلت که حل معما بکن
 به دلدادگان مروت شناس تو این موج را وصل دریا بکن
 فروشوی از دل غبار ریا زهر چه بد است دل مصفا بکن

فریدون سپری

نام محمد

آرام جانم نام محمد ورد زبانم نام محمد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

سوزد درونم از شوق رویش فیض کلامم نام محمد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

تا هست جانم در دارفانی هر لحظه خوانم نام محمد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

در روز محشر از آتش تیز باشد امانم نام محمد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

چون جسم بیجان هستم فتاده روح و روانم نام محمد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

جانم فدایش شد از طفیلش هستی کانم نام محمد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

از تلخی کامم بودم پریشان شد شهد کامم نام محمد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

بگذاشتم من عیش جهان را عیش جهانم نام محمد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

نقاش بیچون خوش نقش گردان در دل نهادم نام محمد

ستایش پیامبر ﷺ

کریم السجایا جمیل الشّیّم نبیّ البرایا شفیع الأمّم
 امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل
 شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر دیوان حشر
 کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست
 شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم و نسیم
 چه نعت پسندیده گویم تو را علیک السلام ای نبی الورا
 درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب و بر پیروان تو باد
 نخستین ابوبکر پیر مُرید ~~عمر پنجه بر پنج دیو مرید~~
 خردمند عثمان شب زنده دار چهارم علی شاه دلدل سوار
 خدایا به حق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه
 ندانم کدامین سخن گویمت که والاتری ز آنچه من گویمت
 تو را عزّ لولاک تمکین بس است ثنای تو طه و یس بس است
 چه وصف کند سعدی ناتمام علیک الصلوه ای نبی السلام

مسیحای جان

جانها را مسیحا قرآن کریم است فانوس دل ما قرآن کریم است
 شافسی روز عقبی قرآن کریم است زیب عرش اعلی قرآن کریم است
 خوش نقش و خوش آوا قرآن کریم است میمون و مصفا قرآن کریم است
 دل را نور بیضا قرآن کریم است ره توشه به فردا قرآن کریم است
 همراهت به دنیا قرآن کریم است روشنگر به هر راه قرآن کریم است
 ما را در جهان شاه قرآن کریم است از ظالم ستد خواه قرآن کریم است
 سوز و ناله و آه قرآن کریم است نطق ربّ یکتا قرآن کریم است
 گیتی وحدت افزا قرآن کریم است عطر تن سرا پا قرآن کریم است
 یارِ خوب درگاه قرآن کریم است حل هر معما قرآن کریم است
 درمان دواها قرآن کریم است پیک رحمت آسا قرآن کریم است

محمود کبدانی

محبت

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مس ها زرین شود
 از محبت دُردها صافی شود وز محبت دردها شافی شود
 از محبت خارها گل می شود وز محبت سرکه ها مِل می شود
 از محبت دار تختی می شود وز محبت بار بختی می شود
 از محبت سِجَن گلشن می شود بی محبت روضه گلخن می شود
 از محبت نار نوری می شود وز محبت دیو حوری می شود
 از محبت سنگ روغن می شود بی محبت موم آهن می شود
 از محبت حزن شادی می شود وز محبت غول هادی می شود
 از محبت نیش نوشی می شود وز محبت شیر موشی می شود
 از محبت مرده زنده می شود وز محبت شاه بنده می شود

مولانا جلال الدین رومی

قرآن بخوان

با تو گر خواهی سخن گوید خدا قرآن بخوان
تا شود روح تو با حق آشنا قرآن بخوان
رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً ندای رحمت است
می دهد قرآن به جان و دل صفا قرآن بخوان
ای بشر یاد خدا آرامش دل می دهد
دردمندان را بُود قرآن دوا قرآن بخوان
گفت پیغمبر سعادت در ره قرآن بود
تا شود روح تو با حق آشنا قرآن بخوان
دامها گسترده شیطان در مسیر عمر تو
تا که ایمن باشی از این دامها قرآن بخوان
این که رُوح خسته از غم های این دنیا شده
می کند قرآن تو را از غم رها قرآن بخوان
سنت احمد زقرآنش نمی گردد جدا
تا بیابی معنی این نکته را قرآن بخوان
هست قرآن صامت و قرآن ناطق سیرت است
تا شوی تو رستگار در این سرا قرآن بخوان
وادی طور است این قرآن و میعاد حضور
باتو گر خواهی سخن گوید خدا قرآن بخوان
می برد خسران زقرآن هر که او انکار کرد
مؤمنینش را بُود قرآن شفا قرآن بخوان
نکته قرآن به دستور العمل دارد نیاز
تا که توفیق عمل یابی دلا قرآن بخوان

قرآن من

اشکم چکد هر نیمه شب بر صفحه قرآن من
 گویی که آتش می زند هر شعله اش بر جان من
 قرآن مگو دریاست این، دریای ناپیداست این
 تا جاودان برجاست این، هر واژه اش برهان من
 از دولت هر آیه ای بینم زرحمت سایه ای
 هر دم پناهم می دهد از آتش پنهان من
 هر آیه لرزاند مرا، وز شوق گریاند مرا
 لطف خدا خواند مرا صد وای از حرمان من
 هر سوره اش دار الشفاء در نور آن عطر صفا
 بر درد ناپیدا بود قرآن من درمان من
 از آیه اش گریان شوم در اشک خود پنهان شوم
 نالم ز غفلتها بسی غفلت بود زندان من
 غافل شدم در زندگی، می گویم از شرمندگی
 یکدم نکردم بندگی فریاد از نسیان من
 هر آیه افروزد مرا، شرمندگی سوزد مرا
 ناگه گریزان می شود کفر من از ایمان من
 زین سوره ها افروختم، آتش گرفتم سوختم
 لب را زحیرت دوختم، تو بشنوی افغان من
 گفتم غم تو دارم

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
 گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید
 گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم گفتا که شب روست او از راه دیگر آید
 گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
 گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
 گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
 گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید
 گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

حافظ شیرازی

دل می رود ز دستم

دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که بازبینیم دیدار آشنا را
 ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
 در حلقه گل و مَل خوش خواند دوش بلبل هَاتِ الصَّبُوحَ هَبِّوْا يَا أَيُّهَا السُّكَّارَا
 ای صاحب کرامت شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را
 آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
 هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
 سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
 آیینه سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
 خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را
 حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

حافظ شیرازی

آمریکا ننگ به نیرنگ تو

آمریکا آمریکا ننگ به نیرنگ تو	خون جوانان ما می چکد از چنگ تو
ای ز شرار ستم شعله به عالم زده	امن و امان جهان یکسره بر هم زده
بر سر هر خرمنی در دل هر گلشنی	آتش بیداد تو صاعقه غم زده
ثروت انبوه تو خون دل توده هاست	کین تو بر سینه ها دشنه ماتم زده
دزد جهانخواره ای دیو ستم باره ای	عقرب جرّاره ای روبه مکاره ای
جور و جفا در تو هست مهر و وفا در تو نیست	زهر بلا در تو هست شهد و شفا در تو نیست
در همه دور زمان چون تو ستمکاره نیست	عامل هر فتنه ای صلح و صفا در تو نیست
در همه گیتی به پاست نائرة جنگ تو	گوش جهان خسته از طبل بد آهنگ تو
مظهر شیطان تویی دشمن انسان تویی	ای همه اهریمنی سر خط فرهنگ تو
رسم تو عصیانگری کار تو ویرانگری	تیره شده عالم از حيله و نیرنگ تو
دشمن هر ملتی موجب هر ذلتی	سایه هر وحشتی فتنه هر امتی

یا طَیِّبَة

یا طَیِّبَه یا طَیِّبَه	یا داوِی العِیَّانَا
إِشْتَقْنَا لَکِ وَ الْهَوٰی نَادَانَا	وَ الْهَوٰی نَادَانَا
یا طَیِّبَه یا طَیِّبَه	یا داوِی العِیَّانَا
إِشْتَقْنَا لَکِ وَ الْهَوٰی نَادَانَا	وَ الْهَوٰی نَادَانَا
لَمَّا سَارُوا الْمَرْکَبَ نَسَانِی	سَارُوا الدَّمْعَ مَا جَفَانِی
أَخَذُوا قَلْبِی مَعَ جَنَانِی	یا طَیِّبَه یا تِیْمَ الْوَلَهَانَا
قَبِلْتِی یَبْتَ اللهُ صَابِر	عَلَّیْ یَوْمًا لَکِ زَائِر
یا تُرَابَ هَلْ تَرَانِی نَاطِر	لِلْکَعْبَه وَ تَعْمُرْنِی بِأَمَانَا
نَبِینَا أَعْلٰی أُمْنِیَاتِی	أَزُورُکِ لَوْ مَرَّهً بِحَیَاتِی
وَبَجَّوَارِکِ أَصَلٰی صَلَاتِی	وَأَذْکُرُ رَبِّی وَأَتْلُوا الْقُرْآنِی
بُشْرَاکِ الْمَدِیْنَه بُشْرَاکِ	بِقُدُومِ الْهَادِی یا بُشْرَاکِ
فَهَلْ لِی مَأْوٰی فِی حِمَاکِ	أَتَمَنِّی فَالْنَوْرُ سَبَانَا

یا مَکَّه

یا مَکَّه یا مَکَّه ما أَبْهَى لُقْيانا لَبَّینا وَ السَّعْدُ وَا فانا
 لِلْحَرَمِ شَدَدَتْ رِحالِی وَ بِطَیْبِهِ رُوحِی فی انْشِغال
 وَ الْأَقْصَى ما غاب عَن بالِی یا رَبِّ بَلَّغْنا مُنا
 یا مَکَّه ما أَنْدَى جَمالِک یا کَعْبَه ما أَبْهَى جَمالِک
 قَلْبِی حَنّ یَطُوفُ بِخِلالِک وَ لَزَمَ زَمَ فُؤادِی ظَمائِنا
 لَبَّیتِی فی سِرْبِ الحِمام طائِرُ الشَّوْقِ وَ الهِیام
 نَظَرَةٌ تَمَحَّوْا لی سَقَمِی لِمَکَّه حَرَمًا وَ أمانِنا
 یا رَبِّی فَأَقْبِلْ لی تَوْبَتِی سُجُودِی قَدْ فاضَتْ دَمْعَتِی
 ظَبِیةَ الحِمى تَسْمَعُ شَکائِی یا رَبِّی قَدْ جِئْتُ نَدمانِ
 یا رَبِّ أَدْخِلْنا جَوارِک یا کَرِیمَ فَأَکْرِمْ زَوارِک
 بِالْقُرْآنِ بَلَّغْنا أَنْوارِک وَ عَلَی السَّنَةِ سارتْ خُطانِنا

ای جوانان عجم

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما
 غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام تا بدست آورده ام افکار پنهان شما
 مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت ریختم طرح حرم در کافرستان شما
 تا سنانش تیزتر گردد فرو پیچیدمش شعله آشفته بود اندر بیابان شما
 فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق پاره لعلی که دارم از بدخشان شما
 می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند دیده ام از روزن دیوار زندان شما
 حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

اقبال لاهوری

ای محمد مصطفی

ای از شعاع نور تو خورشید تابان را ضیا در جمله عالم نامده چو ذات پاکت پیشوا
 گر تو بصورت آدمی بعد از همه پیغمبران اما به معنی بوده ای سرخیل جمله انبیاء
 نامت محمد آمده محمود و احمد آمده نور تو سرمد آمده ای عاشق ذات خدا
 از عالم پاک آمدی مقصود لولاک آمدی بادا هزاران آفرین بر جان پاکت سرمد
 هرگز نخواندی یک ورق مخلوق را دادی سبق انگشت تو مه کرده شق ای خواجه معجز نما
 ای سید بحر کرم از فضل باری دم به دم بر روح پاکت تا ابد هر دم هزاران مرحبا
 یارانِ تو چار آمدند پاکیزه کردار آمدند هر یک به فیض جود تواز خویش فانی با خدا
 اول ابابکر تقی در دین و دنیا متقی اعدای او را سر به سر باشد در دوزخ سزا
 وز بعد او عادل عمر بودست شاه با ظفر از نور عدلش چون قمر کرده است عالم را ضیا
 بودست عثمان غنی بعد عمر یار نبی اهل زمین را زو ادب اهل سما را زو حیا
 ایام یار چهارمی دین مهابت شد قوی بودست شاه معنوی یعنی علی مرتضا
 وز بعد آن شاهان دین شمع شبستان یقین نور سما فیض زمین حسنین میر مقتدا
 خواهم ز تو ای مستعان رضوان و رحمت جاودان بر روح ایشان تا ابد ای خالق ارض و سما

ملا حسن

مِن قَصِيدَةِ الْحُسْنَى

مَحْمَدِنِ النَّقَى الْقَلْبِ حَيًّا	وَمَيِّتًا فَهُوَ أَزْكَى الطَّاهِرِينََا
نَبِيُّ الرَّاحَةِ الدَّوْمَى فَطَوْبَى	لِمَنْ لَبَّاهُ وَتَابُوا مُصْلِحِينََا
صَبُورُ صَابِرٍ حَمَّادُ حَمْدُ	وَإِنَّ اللَّهَ عِنْدَ الصَّابِرِينََا
وَخَاتَمُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ طُرًّا	وَخَاتَمُهُمْ قَتَبُ الْمُنْكَرُونََا
بِحَاجَةِ الْمُصْطَفَى الْأَسْنَى مَقَامًا	حَبِيبِي رَحْمَةً لِلْعَالَمِينََا
فَسِيمُ مُؤْمِنٍ مُنْجٍ وَسِيمُ	جَسِيمٍ فَاقَ كُلَّ الْفَائِزِينََا
رَشِيدُ صَاحِبِ الْآيَاتِ يَهْدِي	مَنْ اسْتَهْدَوْا فُرَادَى أَوْثِينََا
وَأَمْرُنَا وَنَاهِينَا وَقَاضٍ	طَبِيبُ لَحْظُهُ يَشْفِي الْخَزِينََا
خَلِيلُ اللَّهِ مُحَمَّدُ شِهَابُ	شَكُورُ شَاكِرٍ لِلْمُحْسِنِينََا
وَدُّوتَاكِ وَدُّو خُلُقٍ عَظِيمٍ	وَيُروى كَانَ قُرْآنًا مُبِينَا
وَإِنَّ اللَّهَ أَرْسَلَهُ سِرَاجًا	وَمِصْبَاحًا هُدًى نُورًا مَكِينَا
وَأكْثَرُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ جَمْعًا	وَأكْرَمُ وَلَدِ آدَمَ أَكْتَعِينَا

شیخ موسی خان بازی

ای یوسف خوشنام ما

ای یوسف خوشنام ما خوش می روی بر بام ما
 ای در شکسته جام ما ای بر دریده دام ما
 ای نور ما ای سور ما ای دولت منصور ما
 جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما
 ای دلبر و مقصود ما ای قبله و معبود ما
 آتش زدی در عود ما نظاره کن در دود ما
 ای یار ما عیار ما دام دل خمار ما
 پا وامکش از کار ما بستان گرو دستار ما
 درگل بمانده پای دل جان میدهم چه جای دل
 وز آتش سودای دل ای وای دل ای وای ما
 آن شکل بین وان شیوه بین وان قد و خد و دست و پا
 آن رنگ بین وان هنگ بین وان ماه بدر اندر قبا
 از سرو گویم یا چمن از لاله گویم یا سمن
 از شمع گویم یا لگن یا رقص گل پیش صبا
 ای عشق چون آتشکده در نقش و صورت آمده
 بر کاروان دل زده یک دم امان ده یا فتی
 در آتش و در سوز من شب می برم تا روز من
 ای فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی

برگرد ماهش می تنم بی لب سلامش میکنم
 خود را زمین برمی زنم زان پیش کو گوید صلا
 گلزار و باغ عالمی چشم و چراغ عالمی
 هم درد و داغ عالمی چون پا نهی اندر جفا
 آیم کنم جان را گرو گویی مده زحمت برو
 خدمت کنم تا واروم گویی که ای ابله بیا
 گشته خیال همنشین با عاشقان آتشین
 غایب مبادا صورتت یکدم زپیش چشم ما
 ای دل قرار تو چه شد وان کار و بار تو چه شد
 خوابت که می بندد چنین اندر صباح و در مسا
 دل گفت حسن روی او وان نرگس جادوی او
 وان سنبل ابروی او وان لعل شیرین ماجرا
 ای عشق پیش هرکسی نام و لقب داری بسی
 من دوش نام دیگری کردم که درد بی دوا
 ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو
 گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا
 دیگر نخواهم زد نفس این بیت را می گوی و بس
 بگذاخت جانم زین هوس إرفق بنا یا ربا

مولانا جلال الدین رومی

حمدی بگویم مالکا جن و بشر را خالقاً

دارنده ارض و سما بارنده ابر و سحاب

داده به ما نور الهدی او پیشوا چون مصطفی

زین حمد گویم خالقاً جمله جهان را مالکا

او کرده پیدا بنده را مرده کند هم زنده را

زنده کند هم مرده را حمدی سزد آن خالقاً

او خالق جمله جهان توبه پذیر عاصیان

اوعالم الغیب و عیان او گمراهان را رهنما

راهم نما ای رهنما رحمی بکن ای ساقیا

رحمی بکن بر این گدا تو راحمی بر عالما

یا رب تو خود فرموده ای در آیه لاتقنطوا

مر بندگان را مژده ای ای راحمی بر عالما

یا رب به حرمت مصطفی بنگر به حال زار ما

هم چار یارش باصفا احوال بین ای حاکما

یارب بحرمت آل او هم جمله اصحاب او

بخشا نجات از ها و هو در گور ما را رهنما

یا رب به فرقان حمید، بخشا نجاتم از وعید

از سوز آن نار قصید دورم بکن ای قائما

وز نخل آوردی ثمر و ز بحر خارج هم گهر

جز تو کسی را نی قَدَر ای خالقا ای صادقا

برگ درختان کرده ای چو هوشیار و جلوه دار

بر هر ورق جلوه نما قدرت ترا هست ای شها

و ز نخل آوردی عسل و ز قصب آوردی شکر

وز غنچه چون خوشبو و تر ذو میره ای ای قادرا

ای خالق خلاق جان سویت عمر را زود خوان

وز جمله غم ها شاد دان ای ساقیا ای باقیا

مولانا محمد عمر سربازی

ترک شیرازی

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رو آباد و گلگشت مصلا را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق ناتمام آن جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم

جواب تلخ می زبید لب لعل شکرخا را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند

جوانان سعادت مند پسند پیر دانا را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

غزل گفתי و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

حافظ شیرازی

الکَلَّ لَنَا

الصِّينُ لَنَا وَالْعُرْبُ لَنَا	وَالْهِنْدُ لَنَا وَالْكَلَّ لَنَا
أَضْحَى الْإِسْلَامُ لَنَا دِينًا	وَجَمِيعُ الْكَوْنِ لَنَا وَطَنًا
تَوْحِيدُ اللَّهِ لَنَا نُورُ	أَعَدَدْنَا الرُّوحَ لَهُ سَكَنًا
الْكَوْنُ يَزُولُ وَلا تَمُحَى	فِي الدَّهْرِ صَحَائِفُ سُودَدُنَا
بُنِيَتْ فِي الْأَرْضِ مَعَابِدُهَا	وَالْبَيْتُ الْأَوَّلُ كَعَبْتُنَا
هُوَ أَوَّلُ بَيْتٍ نَحْفَظُهُ	بِحَيَاةِ الرُّوحِ وَنَحْفَظُنَا
فِي ظِلِّ السَّيْفِ تَرَبَّيْنَا	وَبَنَيْنَا الْعِزَّ لِذَوْلَتِنَا
عَلَّمَ الْإِسْلَامُ عَلَيَّ الْآيَا	مِ شِعَارِ الْمَجْدِ لِمَلَّتِنَا
بِهَلَالِ النَّصْرِ يُضِيءُ لَنَا	وَيُمَثِّلُ خِنْجَرَ سَطَوَتِنَا
وَإِذَا الْمُسْلِمُ كَانَ لَهُ	فِي الْغَرْبِ صُدَى مِنْ هِمَّتِنَا
يَا ذَهْرُ لَقَدْ جَرَبْتَ عَلَيَّ	الشَّيْطَانَةَ قُوَّةَ عَزَمَتِنَا
طُوفَانُ الْبَاطِلِ لَمْ يُغْرِقْ	فِي الْخَوْفِ سَافِينَةَ قُوَّتِنَا

اقبال لاهوری

مطلع حافظ

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا وَ نَاولِهَا
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
 به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید
 ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها
 مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
 جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها
 به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
 که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها
 همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر
 نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل‌ها
 حضوری گر همی‌خواهی از او غایب مشو حافظ
 متی ما تلق من تهوی دَعِ الدُّنْيَا وَ أَمِهلِهَا

حافظ شیرازی

سراجاً منیراً

محمد که آمد سراجاً منیراً	به مؤمن و کافر بشیراً نذیراً
ازو مؤمنان را دهد در قیامت	خداوند جنت و ملکاً کبیراً
ز انکار او کافران را رساند	خداوند دوزخ و ساءت مصیراً
محمد بر احوال امت نموده	خدایش همیشه سمیعاً بصیراً
محمد که داده خدایش بزرگی	نموده همیشه سراجاً منیراً
محمد محمد بگو ای برادر	که ذکرش خدا کرد ذکراً کثیراً
کرامات احمد نبی کس نداند	و لو کان بعضٌ لبعضٍ ظهیراً
هر آنکس که بر مصطفی بغض دارد	فَیَدْعُوا ثُبُوراً وَ یَصَلِّی سَعِیراً
ز فضل نبی امت او را نبیند	پس از مرگ شمساً و لازمهریراً
محمد زبان شفاعت گشاید	چو مرسل نمایند بانگ نفیراً

سعدی شیرازی

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَدَ نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

صد باغ گل یاس وفا بادا نثار مصطفی

بادا درود بی عدد بر شافع روز جزا

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَدَ نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

ای گل نشانی از تو دارد مهربانی ها ز توست

ای تاجدار مکه ای سر منزل مقصود ما

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَدَ نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

دَرْ فَرِید مکه پیغام خدا دارد به لب

ای اهل مکه مفتخر هستید از بدر سما

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَدَ نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

ممنون احسان محمد شد ابوبکر صدیق

در سینه فاروق اعظم شد شکوفا لاله ها

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَدَ نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

از خون عثمان بارور شد دین احمد در جهان

دروازه علم و عمل باشد علی مرتضی

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَدَ نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

اصحاب او از جانیشان در راه دین بگذشته اند

از خونشان شد آبیاری گلشن دین خدا

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَد نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

امروز ای مسلم میان ما رسول الله نیست

باب نبوت بسته شد دین را که باشد رهنما

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَد نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

تا رفت از دست مسلمانان پیام مصطفی

دین خدا شد در جهان بی یاور و بی آشنا

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَد نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

جای وفاداری جفا شد جای خوبی دشمنی

از زندگی وحدت برفت دلها بشد پر از جفا

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَد نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

در زندگی باید که هدی مصطفی جاری شود

باغ وجودت آبیاری کن ز بهرش خمرا

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَحْمَد نَبِيِّ الْمُصْطَفٰى

فی مدح مدینة النبی

سَقَاكَ اللهُ يَا تِلْكَ الْمَغَانِي	بِطَيْبَتِنَا فَمَا أَحْلَى رِبَاهَا
وَبَاكِرُهَا النَّسِيمُ بِكُلِّ عَطَرٍ	يَفُوحُ شَذَى وَيَنْمُو فِي ثَرَاهَا
فَمَا أَحْلَى الْمَقِيلُ بِسَفْحِ سَلْعٍ	وَفِي وَادِ الْعَقِيقِ وَفِي قَرَاهَا
وَفِي وَادِي قَنَاةٍ لَنَا رَفَاقَا	كَزْهَرِ الرُّوضِ بِلَأْلُهِ نَدَاهَا
وَمَا تِلْكَ الْعُيُونُ سِوَى عُيُونٍ	بِهَا تَجْرِي بِنَفْسٍ فِي قَضَاهَا
وَكَمْ لِي بِالْمَنَاخَةِ مِنْ لِقَاءٍ	تَأَلَّقَ بِالْأَحْبَةِ فِي سَمَاهَا
وَلِي فِي السَّاحَةِ الْحَمْرَا حَدِيثُ	طَرِيفُ بَاسِمٍ غَمَرِ الشِّفَاهَا
خُذُونِي لِلْعَوَالِي ثُمَّ عُودُوا	بِقُرْبَانٍ وَمَا أَشْهَى قَبَاهَا

یار مرا غار مرا عشق جگر خوار مرا یار تویی غار تویی خواجه نگهدار مرا
 نوح تویی روح تویی فاتح و مفتوح تویی سینه مشروح تویی بر در اسرار مرا
 نور تویی سور تویی دولت منصور تویی مرغ که طور تویی خسته به منقار مرا
 قطره تویی بحر تویی لطف تویی قهر تویی قند تویی زهر تویی بیش میازار مرا
 حجره خورشید تویی خانه ناهید تویی روضه اومید تویی راه ده ای یار مرا
 روز تویی روزه تویی حاصل دریوزه تویی آب تویی کوزه تویی آب ده این بار مرا
 دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی پخته تویی خام تویی خام به مگذار مرا
 این تن اگر کم تندی راه دلم کم زندگی راه شدی تا نبدی این همه گفتار مرا

مولانا جلال الدین رومی

محمد

محمد سرور پیغمبران است	محمد پیشوای انس و جان است
محمد در حقیقت نور عالم	محمد فیض بخش مومنان است
محمد هادی راه هدایت	محمد تاج بخش سروران است
محمد شهسوار روز محشر	محمد پادشاه کام ران است
محمد قاری قرآن اعظم	محمد علم بخش عالمان است
محمد نائب الله اکبر	محمد بر خلائق سایبان است
محمد مجرمان را می نوازد	محمد رهنمای گمراهان است
محمد خاتم ختم رسالت	محمد در گهش دارالامان است
محمد شافع روز قیامت	محمد نور تابان جنان است
محمد از کمال و لطف و احسان	تن زار همه را مهربان است

ملا حسن

نماز

نماز آرامش هر جسم و جان است	نماز شوینده ی روح و روان است
نماز وصل خدا با بندگان است	نماز راز و نیاز مؤمنان است
نماز گنجینه ورد و دعا است	نماز سر تا سرش عشق و صفا است
نماز مفتاح درهای بهشت است	نماز اندر حقیقت سرنوشت است
نماز آن تحفه ی زیبا ز عرش است	نماز معراج مؤمن روی فرش است
نماز راه نجات انس و جان است	نماز روشنگر دل جاودان است
نماز عید خوش هر لحظه ها است	نماز زیننده ی کاشانه ها است
نماز آن منجی راه عیان است	نماز آن راز دلها جاودان است

ابراهیم کبدانی

کلام کبریا

زقرآن سینه ها اندر صفا است	به دلها نور آیاتش شفا است
نیایی همچو قرآن مونی تو	که چون قرآن کلام کبریا است
به صبح جان بی تاب خلایق	نسیم پاک قرآن دلگشا است
چو قرآن شمع و ما پروانه ی او	ز نورش محفل ما در بقا است
بزن عطر دعا بر تن ز قرآن	که قرآن پر ز عطر رتنا است
بسیفکن نور او در خانه ی دل	که نورش قلب آدم را ضیا است
ز امراض و بلاهای زمانه	به دل آیات قرآنی دوا است
بود شافی به روز تار محشر	رضایش را خدا هم در رضا است
بگیر یک ذره ای از نور قرآن	که قرآن نور کرسی و سما است
مسلمانان شوید همیار قرآن	که او ایام سختی را وفا است
ز قرآن واعظی بهتر نیایی	اگر چه گفتمانش بی صدا است
ز تورات و ز انجیل و زبور هم	جلای نور قرآن پیشوا است
به حبل الله بزن چنگی مسلمان	که او هر لحظه را یار شما است
روید ای گمراهان در راه قرآن	صراط مستقیم و چون هدا است
بگو حمد و ثنای رب ز قرآن	که قرآن معدن حمد و ثنا است
خزان جان ما را گلشن او	بهار حکمت و نور و دعا است

مشکلست

ای که می گویی بخوبان آشنایی مشکلست

آشنایی می توان کردن، جدایی مشکلست

پیش بیدردان گریبان پاره کردن مشکلست

دل که شد بیچاره او را چاره کردن مشکلست

زندگانی در جهان بی یار کردن مشکلست

راز دل باهر کسی اظهار کردن مشکلست

دل که رنج از کسی، خرسند کردن مشکلست

شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکلست

سعدیا سهل است با هرکس گرفتن دوستی

لیک چون پیوندکردی بازگشتن مشکلست

سعدی شیرازی

من مسلمانم

من مسلمانم و با شهامت
این هدف در ره دین و ایمان
این حقیقت بدان ای مسلمان
حمزه با آن جگر پاره پاره
صد هزاران جوان لاله گون شد
بهترین بندگان و رسولان
دین احمد غریب و حزین است
در شمال و جنوب شرق و هم غرب
هم و غم مسلمان مقام است
خواب و غفلت سراپا افتاده
در فلسطین مسلمان چه حالست
در عراق و در افغان زمین هم
عده ای در قفس ها شکارند
دیگر ملک و مالش به تاراج
ای مسلمان بیا پس وفا کن
غیرتت ای مسلمان کجا رفت
گر صحابه بیودند در اینجا
بیش ازین تا به کی در جهالت
زنده کن دین بر حق احمد
ای خدا در رهت جان نثاریم
کربلا درس خون و شجاعت
ما به شمشیر «الله اکبر»
انتقامی به حق می ستانیم
جان نثاران به راه خداییم
در ره دین و آیین و ایمان

غیرت و جرأت و هم شجاعت
عاقبت یا ظفر یا شهادت
شد فدا جان فاروق و عثمان
خالد و حیدر و سعد و سلمان
این زمین بهرشان رنگ خون شد
اشک و خون محمد برون شد
ناله ها در جهان پر طنین است
دین حق را خطر در کمین است
ثروت و کاخ و یا پست و نام است
فتح و پیرویش هم حرام است
ظلم و بیداد و خونها روانست
جمله تحت شکنجه کبابست
و اندگر خسته و خوار و زارند
هر کدام در عذابی دچارند
پرچم دین باید غلا کرد
شوکت و عزت در فنا رفت
نام ذلت به باد هوا رفت
تا به کی خواب و در این حقارت
آن رسولی که گرید برایت
چو حسینت شهادت شعاریم
نخل دین با شهادت بکاریم
ای یهود ای جهان ستمگر
در پناه خدای مظلوم
ما مسلمان و هم با وفائیم
ما همه با ضیا هم صداییم

من مسلمانم من مسلمانم من مسلمانم

مجاهد حق

ما مجاهد حقیم قدرت خدا با ماست
 هر کجا که رو آریم دست کبریا با ماست
 در میان سنگرها خنجر خدا با ماست
 در طلوع هر صبحی پیک مژده ها با ماست
 ما در این بحر پر امواج در پی لؤلؤ و مرجان
 تا به عزت اسلام جان خود کنیم قربان
 شیر روز پیکاریم خصم را زبون سازیم
 با هجوم مستانه شور صد جنون سازیم
 بشکنیم به دست خود حلقه های زنجیرش
 زیر پا کنیم پامال دامهای تزویرش
 خالد و ابوبکر عاشقان راه حق
 غیرت عمر گونه نعره علی گویم
 ما کفن پوش قرآنیم عشق مصطفی با ماست
 در سرای عشاقان عشق بی ریا با ماست
 ما به پیکر اسلام بازوی تواناییم
 اعتماد امروزیم افتخار فرداییم
 سنگ سنگ این صحرا لوح احترام من
 خار خار این میدان شاهد قیام من
 نور بخش این میدان تیغ بی نیام من
 سکه شرف تا هست مختصر بنام من

ثنای محمد

محمد آفرینش را نگین است	محمد گوهر پاک زمین است
محمد کافران را نیز غمخوار	محمد رهنمای مؤمنین است
ز فیض خلق عالم مستفیدند	محمد رحمت للعلمین است
ز هر کس چون برآید ربّ نفسی	محمد بین شفیع المذنبین است
میان دوزخ و امت به محشر	محمد همچو سدی آهنین است
نباشد جز ز راهش کامیابی	محمد سرور و سالار دین است
محمد خاتم پیغمبران است	محمد افتخار مرسلین است
محمد شمع بزم آفرینش	محمد نور چشم مسلمین است

گفتا که کیست بر درگفتم کمین غلامت
 گفتا که چند رانی گفتم که تا بخوانی
 دعوای عشق کردم سوگندها بخوردم
 گفتا برای دعوی قاضی گواه خواهد
 گفتا گواه جرحست تر دامنست چشمت
 گفتا که بود همره گفتم خیالت ای شه
 گفتا چه عزم داری گفتم وفا و یاری
 گفتا کجاست خوشترگفتم که قصر قیصر
 گفتا چراست خالی گفتم ز بیم رهزن
 گفتا کجاست ایمن گفتم که زهد و تقوا
 گفتا که زهد چه بود گفتم ره سلامت
 گفتا که چونی آن جا گفتم در استقامت
 از خویشان برآیی نی در بود نه بامت
 خامش که گر بگویم من نکته های او را

مولانا جلال الدین رومی

بانگ اذان

سحر طی شد مؤذن بانگ برداشت ز هر گلدسته ای آواز برخواست
 اگر خواهی نشاط صبحدم را ز آب پاک جان را روشنی ده
 چه خوش باشد که با یاد خداوند چه خوش باشد نماز پنجگانه
 زجا برخیز هنگام نماز است در رحمت به روی خلق باز است
 به آداب مسلمانی وضو کن به سوی قبله با اخلاص رو کن
 تمام لحظه ها دل گیرد آرام به صبح و ظهر و عصر و مغرب و شام

نور خدا

اگر در خلوت نور خدا نیست	تو را دردی بود کان را دوا نیست
خدا در هر دل بیگانه پیداست	ولی بیگانه با او آشنا نیست
یکی گفتا که ایزد در کجا هست	بدو گفتم که ای غافل کجا نیست
خروشی در دل روشن هویداست	ولیکن تیره دل گوید خدا نیست
مگر رخسار خود روشن توان دید	در آن آینه کاندلر وی صفا نیست
تو خود در جبر صاحب اختیاری	که هر پیشامدی کار قضا نیست
به سعی خود توکل را در آمیز	که راه چاره تنها سعی ما نیست
نصیب زر پرستان زرد روئاست	نشان رو سپیدی در طلا نیست
عجب دردی بود دنیا پرستی	که درمانش به قانون شفا نیست
بیا ای خواجه دنیا را رها کن	وگر نه جانت از چنگش رها نیست
به درویشان دلی تابنده دادند	که یک دانگش نصیب اغنیا نیست
چه آتوها که در کاخ ستم ریخت	مگو دیگر اثر در ناله ها نیست

خُرُوفًا عَالِيَات

لَقَدْ كُنَّا خُرُوفًا عَالِيَات نَزَّلْنَا فِي سُطُورٍ سَافِلَات
ظَهَرْنَا بَعْدَ مَا كُنَّا خَفِيًّا وَصِرْنَا الْآنَ كُلَّ الْكَائِنَات
وَمَا الْأَكْوَانُ إِلَّا نَحْنُ حَقًّا فَإِنَّا كَائِنَاتٌ مُمَكِّنَات
إِذَا صِرْنَا الْعَوَالِمَ وَالْمَرَاتِبَ وَذَاتًا ثُمَّ اسْمًا لِلصِّفَات
تَحْجِزُنَا بِنَا إِنَّا لَدَيْنَا وَقَعْنَا بَعْدَهُ فِي الْمَشْكَلَات
نَسِينَا عَهْدَ أَيَّامِ الْوِصَالِ وَلَمْ نَذْكُرْ عَهْدَ السَّالِفَات
رَسُولٌ جَاءَ مِنَّا بَعْدَ ذَلِكَ عَلَيْنَا مَنِيءٌ بِالْمُعْجَزَات
دَعَا فِينَا لَنَا مِنَّا إِلَيْنَا وَصِرْنَا وَارْتَقَيْنَا عَنْ جِهَات
عَبَّرْنَا عَنْ نُفُوسٍ زَاكِيَات وَعَنْ رُتَبِ الذُّوَاتِ قَابِلَات
وَصَلْنَا وَاتَّصَلْنَا وَاتَّخَذْنَا بِذَاتِ الْعَيْنِ صِرْنَا عَيْنِ ذَات
وَفِي التَّفْصِيلِ لَمْ يُوجَدْ سِوَانَا وَلَمْ يُوجَدْ كَذَا فِي الْمُجْمَلَات

نور قرآن

شبستان وجود ما بدون یاد رب تار است
 بنام نور قرآنش دوی قلب بیمار است
 زمین خشک دلها را چو آب پاک باران است
 هرآنکس زین گریزان است گلستانش پر از خار است
 اگر روزی گذر کردی بسوی گلشن قرآن
 بیابی بزم قرآن را بهشتی پر ز انوار است
 سرشت از ایزدی دارد نشان از سرمدی دارد
 بود نطق خداوندی غم ابلیس مکار است
 چو خورشیدی پر از نور است لباسش عطر و کافور است
 بیا از وی ببر نوری که او مصباح انوار است
 به دل دارد ابد قرآن مسلمان را پیام رب
 ولی هر مسلمان است عدو سخت کفار است
 اگر در زندگی آید، شود جانت بهارستان
 گر از او رویگردانی سزایت آتش و نار است
 شفای روح هر جسمی تویی قرآن تویی قرآن
 بهاران می کنی دل را از یاد تو سرشار است
 خدایا عشق قرآنت به قلب ما فزون بنما
 ببر از دل گناهان را که قرآن خصم فجار است
 بگردان رهروانش را به دنیا سرور و سالار
 به عقبا جزو ابرار است که او سالار ابرار است

ستایش پیغمبر

احمد مرسل که نامش مصطفاست نام نیکش مظهر لطف خداست
 آن امام المتقین ختم رسل کز وجودش جمله عالم در ثناست
 نعت احمد کن که اجر مطلقست هر که غیر از او ستاید بر خطاست
 یار حقست رحمة للعالمین وارث نوح و خلیل و انبیاست
 سایه حق آفتاب شرع و دین صاحب معراج و اصفی الاصفیاست
 صدر عالم صاحب سر السه شافع مردم به درگاه خداست
 او به نوبت آخر و رتبت نخست او شفیع محشر و روز جزاست
 خلقت خورشید و افلاک و زمین از وجود سید و سالار ماست
 دشمنان او همه اهل جحیم اهل جنت پیروان مصطفاست

محمد کریمی نژاد

نسیم مهربان

نام محمد گل ایمان من است خاک رهش سرمه چشمان من است
 سبد محمدی پر از گل شقایق است همه پیام او رایحه حقایق است
 سحرآتش بدل از عروج ماه یثرب است دل و دیده خرم از بزم پگاه یثرب است
 همه دم محمدم نام تو فریاد کنم دل غمدیده ام از بند غم آزاد کنم
 چه شود خدا که دل تحفه مصطفی کنم ز شراب سنتش جان و دلم ضیا کنم
 همه لحظه نام تو فرد زبان امتست بود آیت محبت به نشان امتست
 تو نسیم مهربان صبحگاه دلمی تو سحر شرار پرگداز آه دلمی
 دل من هوای بستان رسول کرده است غم او تن مرا زار و ملول کرده است
 همه عالم ز بهار تو گلستان شده است ز چراغ تو جهان روشن و تابان شده است

محمود کبدانی

رَحْمَةُ الْعَالَمِينَ

ز نسور محمد منور جهان است ز اقسام او مفتخر آسمان است
 به میلاد احمد چمن گونه شد دل پر از عطر گلخانه پونه شد دل
 خوشا روز میلاد احمد رسیده نسیم محمد ز یثرب وزیده
 بده بانگ شادی تو ای مرغ بستان بهار آمد از راه و سر شد زمستان
 ز عطر تو گل های نرگس شکوفا بود چرخ گردون ز عشق تو پویا
 تو را می ستایم که اهل ثنایی مبرا ز عیبی ببری از خطایی
 به قربان تو جان ناقابل ما ز یاد تو روشن چراغ دل ما
 خدایت تو را افضل المرسلین کرد ز رحمت تو را رحمت العالمین کرد
 هزاران سلام و درود و تحیات به روحش ز اهل زمین و سماوات
 سلامی به گرمای خورشید تابان به سرخی لاله به روح نبی جان

محمود کبدانی

بیداری از غفلت

تو را با زینت دنیا چه کار است که این دنیای فانی رهگذار است
 کشی زحمت کنی همت شب و روز در آخر رهسپار آن دیار است
 تمام ثروت و اموال و هستی برای وارثینت واگذار است
 روی با دست خالی سوی اَلحد که آنجا العجب احوال زار است
 به تنهایی بمانی در دل خاک مدامش لیل و خالی از نهار است
 تهی گر باشی از اعمال نیکو یقین دانم که خیلی پر فشار است
 نیاید مال و فرزند آن به کارت قیامت هر یک از هر یک فرار است
 برادر از برادر می گریزد پدر هم از پسر در اضطرار است
 همه یوم الجزا لخت و برهنه جماعت سوی میزان رهسپار است
 الهی رحمت بر ما بیفزاید و گرنه حاصل کارم قصار است

صالح عبدالله رضوانی

توبه

بود توبه از خود به حق بازگشت زهی آن که از خود به حق بازگشت
 گهی یاد آر از گناهان خویشش گهی پرکن از اشک، دامن خویش
 بریز اشک و کن شستشو سینه را قلم کش تو تقویم پارینه را
 دلی را که خلوت سرای خداست به ابلیس دادن ز نسیان خطاست
 مکن در دل اندیشه کار زشت که دور از نکو هست کردار زشت
 به دنیا هر آنکس که آلوده گشت به توبه ز آرایش آسوده گشت
 تو را گر به تن جامه گردد کثیف به شستن توان کردن آنرا لطیف
 گرت دل زدنیای پلیدی کند به حق بازگرد تا سپیدی کند
 بگفتا که بر دل چو بینم غبار کنم توبه هر روز هفتاد بار
 مشو نا امید از خداوند خویش ره بندگی جسوی از بند خویش
 به حق هرکسی بازگشت آورد یقین دان که بر وی گذشت آورد

فقیر شیرازی

جانان ما محمد

در جان چو کرد منزل جانان ما محمد صد درگشاد در دل از جان ما محمد
 ما بلبلیم نالان در باغ خوب احمد ما لؤلؤییم و مرجان عمان ما محمد
 مستغرق گناهیم هر چند عذر خواهیم پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد
 از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد از مرهم شفاعت درمان ما محمد
 امروز خون عاشق در عشق اگر هدر شد فردا ز دوست خواهد تاوان ما محمد
 ما طالب خداییم بر دین مصطفی ایم بردر گهش گداییم سلطان ما محمد
 از امتان دیگر ما آمدییم بر سر وانرا که نیست باور برهان ما محمد
 ای آب و گل سرودی وی جان و دل درودی تا بشنود به یثرب افغان ما محمد
 در باغ و بوستانم دیگر مخوان معینی باغم نشسته قرآن بستان ما محمد

عبدالرحمن جاسی

نام محمد

خدا از پرتو نام محمد	به هر دل کرده الهام محمد
شده از جلوۀ حُسن کمالش	ضیا اندر ضیا شام محمد
صبا از عدل و احسان و سخایش	بهر سو برده پیغام محمد
بحمد الله که از فضل الهی	بشد ورد دلم نام محمد
دلم از برکت اسم شریفش	مشرف گشته از کام محمد
ز روحم گر بپرسی تا بگویم	گرفتار است در دام محمد
تنم در آتش هجرش فتاده	ز بهر وصل آرام محمد
خداوندا بحق جود و فضلت	سرم کن خاک اقدام محمد
دل و جان همه را شاد گردان	به عشق روی گل فام محمد

ملا حسن

صلوات بر محمد

ای مجلس فقیران ای جمع هم نشینان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

ای مؤمنان و اخوان مدح حبیب رحمان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

ای زمره رفیقان خوش نعت شاه خوبان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

با سینه های سوزان با دیده های گریان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

جانها کنید قربان هر لحظه ای عزیزان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

بیسر شوید و سامان، رقصان و پایکوبان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

در باغها و بوستان، در کوه و در بیابان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

هر صبح و شام نالان چون بلبلان خوشخوان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

غافل مشو تو انسان با جمع هم رفیقان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

بحر کرم محمد شاه حرم محمد نور عدم محمد صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 گنج سخا محمد کان حیا محمد فضل خدا محمد صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 نیکو قدم محمد عالی همم محمد فخر امم محمد صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 شمس ارم محمد روشن علم محمد میر عجم محمد صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 جان را نوا محمد دل را دوا محمد غم را زدا محمد صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 خوشبو ز گل محمد ختم رسل محمد هادی سُبُل محمد صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 شیرین سخن محمد سرو چمن محمد جان همه محمد صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

عَلَا حَسَن

بوی محمد

میشامم شاد از بوی محمد	به قربان گل روی محمد
اگر باشد مرا صد جان شیرین	فدای یک سر موی محمد
درود همچو باران بهاران	به روح پاک خوشبوی محمد
سرم خاک کف پای محمد	دلَم هر لحظه شیدای محمد
خدا موجود کرده هر دو عالم	طفیل روی زیبای محمد
شده ذات شریفش ختم مرسل	به روح پاک خوشبوی محمد
سلام بی عدد ای پادشاهها	رسان بر روضه کوی محمد
کشان از لطف خود ای مهربانها	مرا بی پا و سر سوی محمد
چنین بادا چنین بادا چنین باد	بحق حرمت روی محمد
بکن جان همه را یسا الهی	نثار خلق خوش خوی محمد

ملا حسن

مشغول شو در ذکر «هو»

هر روز باشی صائماً هر لیل باشی قائماً

در ذکر باشی دائماً مشغول شو در ذکر هو

گر عیش خواهی جاودان عزت بخواهی در جهان

این ذکر هو هر آن بخوان مشغول شو در ذکر هو

سودی ندارد خفتنت ناچار باید رفتنت

در گور تنها ماندنت مشغول شو در ذکر هو

هو هو به ذکرش ساز کن نام خدا آغاز کن

تو قفل سینه باز کن مشغول شو در ذکر هو

علمی بخوانی با عمل فردا نباشی تا خجل

در پیش قادر لم یزل مشغول شو در ذکر هو

هر دم خدا را یاد کن دلهای غمگین شاد کن

بلبل صفت فریاد کن مشغول شو در ذکر هو

مسکین احمد مرد شو در جمله عالم فرد شو

اندر رهش چون گرد شو مشغول شو در ذکر هو

احمد جامی

خوش آمدی خوش آمدی

ای سایت ات بال هما خوش آمدی خوش آمدی
 اهلاً و سهلاً مرحبا خوش آمدی خوش آمدی
 ای خازن اسرار حق ای مهبط انوار حق
 ای حق پسند و حق نما خوش آمدی خوش آمدی
 سرکرده ارباب دین، سر دفتر اهل یقین
 سرچشمه صدق و صفا، خوش آمدی خوش آمدی
 ای مستشار مؤتمن ای مقتدای ممسّحن
 ای با دل درد آشنا خوش آمدی خوش آمدی
 ای یوسف کنعان ما بادا فدایت جان ما
 ای شمع جمع اصفیا خوش آمدی خوش آمدی
 ای کنز اخبار نبی مقبول سرکار نبی
 ای پرتو شمع حراء خوش آمدی خوش آمدی
 ای نازش خاک وطن ای مرجع ارباب فن
 ای درد دلها را دوا خوش آمدی خوش آمدی
 آینه فیض ازل گنجینه علم و عمل
 تصویر تسلیم و رضا خوش آمدی خوش آمدی
 ای مقدمت دل شاد شد ویرانه ام آباد شد
 ای بر تو چون من صد فدا خوش آمدی خوش آمدی
 ای گلشن علم و هنر شد از قدومت مفتخر
 گوید همین نور الهدی خوش آمدی خوش آمدی

آب باران

ای محمد عشق و ایمانم تویی جسم و جان و روح در جانم تویی
 من درخت بی بر خشکیده ام تشنه ام من آب بارانم تویی
 گشته ام واصل به راه عشق تو راه اول راه پایانسم تویی
 صد بهانه واسه ی خندیدن است هر بهانه روی خندانم تویی
 تا رسم درگاه خالق صد ره است ای محمد راه آسانم تویی
 من گدایم در گناهات را ای نبی سرور و سالار و سلطانم تویی
 کس نداند حرف مرغ جان من حرف قلبم را سلیمانم تویی
 چون کنم احسان از بهر خودم بر و نیکی لطف و احسانم تویی
 ظاهر و باطن تویی ای مصطفی آشکار و سرّ و پنهانم تویی
 بسته ام دل بر جمال روی تو هم دلیل و نور و برهانم تویی
 من نگردم در پی باغ دگر چونکه گلشن باغ و بستانم تویی
 در زمین انوار ایمانم تویی در سمایم نجم رخشانم تویی
 آسمان قلب من در ظلمت است حمدا خورشید تابانم تویی
 من نیابم بی تو راه بندگی ای محمد نجم رخشانم تویی

ابراهیم کبدانی

شهیدان

شهیدان تا ابد پاینده هستند	چو شمسی در سماء تابنده هستند
مپنداری شهیدان را ز اموات	شهیدان در حقیقت زنده هستند
نه الماسند نه از جنس طلایند	ولی نزد خدا ارزنده هستند
به دل افسوسی از دنیا ندارند	ز جهد و سعیشان بالنده هستند
به جنت در کنار حور و غلمان	همیشه در سرور و خنده هستند
نباشد بهر ایشان خوف و حزنی	بشارت را به ما گوینده هستند
به دست راستشان اعمال نامه	به دل راضی ز این پرونده هستند
به روز تار و وحشتناک محشر	ز نور ذوالجلال آکنده هستند
ز رحمت های خاص رب رحمان	چو ابر آسمان بارنده هستند
مباش اندر عجب از سعی ایشان	که اینها جنس خاک و بنده هستند
برای دین و ایمان بهر اسلام	چو شمع روشنی سوزنده هستند
شهیدان در جوار ربّ منان	به زیر عرش ربّ زینده هستند

ابراهیم کبدانی

منم قرآن

منم قرآن منم راه سعادت	منم آن رهنمای راه عزت
منم آن گلپهار آشنایی	ز من تا بنده عرش کبریایی
منم درمان درد بی نوایان	وجودم هر جفا را گشته پایان
منم خورشید تابان هدایت	منم مهتاب دل در لیل ظلمت
منم آرامش هر جان خسته	منم رمز و کلید کار بسته
منم منجی ز آتشفهای سوزان	درون قبر تو هستم فروزان
منم قرآن منم معنای عزت	منم راز شهادت راز رحمت
کلید و رمز کار بسته گردم	قرار قلب و جان خسته گردم
به خلوتگاه مؤمن مونسم من	پر از احوال عاد و یونس من
ز ابراهیم خلیل الله بگویم	ز احوالات روح الله بگویم
گمان کردی که من اهل زمینم	رها کردی مرا تو این چنینم
کلام من کلام ذوالجلال است	بنوش آبم که آب من زلال است
منم قرآن بهار آشنایی	نهفته دارم از سرّ خدایی
منم شافی منم شاکی منم نور	منم قدرت منم عزت منم شور
منم قرآن منم برهان روشن	منم سلطان منم بستان و گلشن

عایشه

مرحبا ای عایشه ای مظهر ایمان و دین
 مرحبا ای ماه روشن در سماوات یقین
 صد سلام از ما به جسم و روح پاکت تا ابد
 قلب فرزندان مؤمن بهر عشقت می تپد
 مرحبا ای زوجه ی احمد نبی المصطفی
 مرحبا ای باغبان در باغ و بوستان حیا
 علم قرآن و حدیث در قلب تو آکنده شد
 بهر تان آن آفتاب فقه ما تابنده شد
 در حیا هم در وفا هم کفو پیغمبر شدی
 تو نساء العالمینی تا ابد رهبر شدی
 آیه های سوره ی نور از سماء آمد زمین
 تو به مصداق کلام رب شدی کفو امین
 طیبات از طیبین و طیون از طیبات
 نفس پیغمبر حلال است از برای طاهرات
 سیرت زیبای ام المؤمنین نور و حیاست
 بهر جمله اهل ایمان مادر مهر و وفاست

ابراهیم کبدانی

یاد ایامیکه

یاد ایامیکه ما صدیق اکبر داشتیم یاد ایامیکه ما فاروق اعظم داشتیم
 یاد ایامیکه ذی النورین عثمان داشتیم فاتح خیبر علی شیر خدا را داشتیم
 یاد ایامیکه ما دین حقیقی داشتیم یاد ایامیکه آن را با خلافت داشتیم
 یاد ایامیکه آن را با سعادت داشتیم یاد ایامیکه آن را با حقیقت داشتیم
 یاد ایامیکه ما را پرچم اسلام بود یاد ایامیکه ما را جوهر اسلام بود
 یاد ایامیکه ما را باطن پر نور بود یاد ایامیکه ما را شوکت اسلام بود
 یاد ایامیکه ما را دین حق آیین بود یاد ایامیکه ما دارای حق دستور بود
 یاد ایامیکه یاران نبی را داشتیم جان نثاران رسول هاشمی را داشتیم

بوی محمد آمد

اندر صدای قرآن بوی محمد آمد در وقت صبحگاهان بوی محمد آمد
 رفتم بسوی بستان گلها شکفته دیدم کز جانب گلستان بوی محمد آمد
 در وقت موسم گل خوشخوان ناله بلبل کز بلبل خوش الحان بوی محمد آمد
 اول بکن طهارت دوم بکن عبادت کز نور پاک سبحان بوی محمد آمد
 بوبکر و هم عمر جان عثمان و حیدرم جان جانم فدای ایشان بوی محمد آمد
 طاها بخوان و یاسین بعدش بگو تو آمین کز سوره های قرآن بوی محمد آمد
 از جوی خون حمزه آن لاله ها برویید کز ناله ی یتیمان بوی محمد آمد
 والشمس وصف رویش والبل تار مویش کز آیه های قرآن بوی محمد آمد
 از عرش و فرش و کرسی از ماه تا به ماهی از هشت جای رضوان بوی محمد آمد

مؤمنان بپا خیزید

مؤمنان بپا خیزید این ندای قرآن است
 جان به کف زجا خیزید جنگ کفر و ایمان است
 در میان این دنیا جز فساد و طغیان نیست
 دین حق پریشان است عرش و آسمان لرزان
 قدستان همی نالد اشک و خون همی بارد
 تا به کی به زنجیرم ای خدای مظلومان
 غیرتت برفت از دست قلبم از درون بشکست
 ای عمر کجایی تو تا کنی مرا شادان
 قبله شما بودم محشر مسلمانان
 بی انیس و بی یارم ای خدا خدا گویان
 کار دشمنان شادی ناله و فغان از ما
 یاد عزت دیروز چشم می کند گریان
 روی مصطفی محزون خیل قدسیان دلخون
 طوق بردگی تا کی ای جوان گذر از جان

خون پاک اصحابش درس می دهد ما را
جان و دل فدا سازیم بهر دین مولا مان
توپ و تانک و لشکرها پاره پاره بر هم زن
با ندای یا الله کاخ ظلم کن ویران
خونمان بجوش آمد وقت وصل جانان است
هر که مرد میدان است در رهش کفن پوشان
لا اله الا الله پرچم عزیمت ما
زیر پای کافر شد دشمنان همه خندان
کو چچن مسلمانان بوسنی و فلسطین کو
جمله زار و حیرانند لحظه ای بشو گریان
انگلیس و آمریکا این دو گسrg درنده
امت محمد را کرده بی سر و سامان
مردمان افغان را کودکان و پیران را
می کشند و می سوزند وای ای مسلمانان
شریت شهادت را عاشقانه می نوشم
من فدای دین حق جان فدای آن جانان

قربان نامت می شوم

ای ماه ما ای جان ما افزوده ای ایمان ما

نعمت بده در خوان ما قربان نامت می شوم

ای ذات بی همتای ما ای مرهم دل‌های ما

رحمی بکن بر حال ما قربان نامت می شوم

تو رب ما با بنده ات ما جملگی شرمنده ات

بر ما نما تو خنده ات قربان نامت می شوم

دل از فراق خون شده این اشکها جیحون شده

این چهره ها گلگون شده قربان نامت می شوم

من مست و من دیوانه ات عاشق شدم بر خانه ات

بر ما بزن پیمانه ات قربان نامت می شوم

آن پاک و آن یزدان تویی افزایش ایمان تویی

از بهر ما احسان تویی قربان نامت می شوم

روزی ده هر دو جهان برکت بده بر عمر و جان

با عشق و مال و دین و جان قربان نامت می شوم

اکرم اشناک

کله دارد

از پنجه من چاک گریبان گلّه دارد	وز گریه من گوشه دامان گلّه دارد
گه بت شکنم گه به مسجد زنم آتش	از مذهب من گبر و مسلمان گلّه دارد
از بس که بزندان غمت دیر بماندم	زنجیر به تنگ آمد و زندان گلّه دارد
دامان نگه ننگ گل حسن تو بسیار	گلچین بهار تو ز دامان گلّه دارد
در بزم وصال تو به هنگام تماشا	نظاره ز جنبیدن مژگان گلّه دارد
گه گریه و گه خنده و گه آه جگر سوز	ای عشرتی از وضع تو جانان گلّه دارد

جمال تو

ندارم گرچه آن دیده که بینم در جمال تو

نیم نومید چون عمرم گذشت اندر خیال تو

تو جنت را به نیکان ده من بد را به دوزخ بر

که بس باشد مرا آنجا تمنای وصال تو

من دیوانه در دوزخ به زنجیر تو خوش باشم

اگر یکبار پرسی تو که مجنون چیست حال تو

تو شربتهای جنت را به ما تا کی دهی رضوان

نشد کم تشنگی ما را ازین آب زلال تو

به مالک گویم ای مالک چنان الله خواهم گفت

که از الله من سوزد جهنم در زغال تو

مگر پرده بیندازی ز پیش چشم مشتاقان

وگر نه کی توان دیدن جمال با کمال تو

جگرهای کباب ما نگردد تا ابد سیراب

مگر ساقی شود ما را خدای ذوالجلال تو

چو در دوزخ ز من پرسی که چونی محی در آتش

شوم من تا ابد مست و کنم رقص از سوال تو

شیخ عبدالقادر گیلانی

برخیز ای مسلمان

برخیز نام الله برگیر ای مسلمان صفهای دشمنان را در هم شکن به ایمان
 خون شهید و اشک اطفال بی گناه را از هر طرف بدیدی برخیز و جان بیفشان
 آزرده روح احمد از ضجه های امت لرزید عرش الله دین خدا پریشان
 هر سو صدای ناله هر سو صدای فریاد یاری گری نباشد از بهر دین رحمان
 در شرق و غرب عالم مظلوم گشته اسلام دین خدا غریب است دنیا ز حق گریزان
 اندر عراق تو بنگر آوازه های بی کس فریادشان بلند است در چنگ روس زندان
 بیت المقدس اینک از درد خود بنالد ایوبی مسلمان دردم بکن تو درمان
 تا کی خموش و خفته ایمان و غیرت کو دین خدا تباه شد نابود گشته ایمان
 آید اگر ابوبکر یا گر عمر ببیند شمشیر کرده بیرون در اشک و خون پریشان
 عثمان شهید قرآن از تو همی بپرسد خونم تباه کردی برخیز ای مسلمان
 حیدر به ذوالفقارش آید اگر بمیدان والله که می نهد سر در راه دین یزدان
 امروز جمع گشتید از بهر رب میثاق دین خدا شما را دارد پیام قرآن
 الله یاور ما الله ناصر دین الله تو جمله را قربان دین بگردان

حبیب الله مرجانی

مناجات منسوب إلى أبي بكر الصديق

خُذْ بِطُفِكَ يَا إِلَهِي مَنْ لَهُ زَادٌ قَلِيلٌ مُفْلِسٌ بِالصَّدَقِ يَأْتِي عِنْدَ بَابِكَ يَا جَلِيلِ
 ذَنْبُهُ ذَنْبٌ عَظِيمٌ فَاعْفِرِ الذَّنْبَ الْعَظِيمَ إِنَّهُ شَخْصٌ غَرِيبٌ مُذْنِبٌ عَبْدٌ ذَلِيلِ
 مِنْهُ عِصْيَانٌ وَ نِسْيَانٌ وَ سَهْوٌ بَعْدَ سَهْوٍ مِنْكَ إِحْسَانٌ وَ فَضْلٌ بَعْدَ إِعْطَاءِ الْجَزِيلِ
 طَالَ يَا رَبِّ ذُنُوبِي مِثْلَ رَمَلٍ لَا تُعَدُّ فَاعْفُ عَنِّي كُلَّ ذَنْبٍ قَاصِفِ الصَّفْحِ الْجَمِيلِ
 قُلْ لِنَارٍ أُبْرِدِي يَا رَبِّ فِي حَقِّي كَمَا قُلْتَ قُلْ يَا نَارُ كُونِي أَنْتَ فِي حَقِّ الْخَلِيلِ
 عَافِنِي مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَاقْضِ عَنِّي حَاجَتِي إِنْ لِي قَلْبًا سَقِيمًا أَنْتَ مَنْ يَشْفِي الْعَلِيلِ
 أَنْتَ شَافِي أَنْتَ كَافِي فِي مُهِمَّاتِ الْأُمُورِ أَنْتَ حَسْبِي أَنْتَ رَبِّي أَنْتَ لِي نِعَمَ الْوَكِيلِ
 كَيْفَ حَالِي يَا إِلَهِي لَيْسَ لِي خَيْرُ الْعَمَلِ سُوءُ أَعْمَالِي كَثِيرٌ زَادُ طَاعَاتِي قَلِيلِ
 هَبْ لَنَا مُلْكًا كَبِيرًا نَجِّنَا مِمَّا نَخَافُ رَبَّنَا إِذْ أَنْتَ قَاضٍ وَ الْمُنَادِي جِبْرِئِيلِ
 إِنْ مُوسَى إِنْ عِيسَى إِنْ يَحْيَى إِنْ نُوحٌ أَنْتَ يَا صَدِيقُ عَاصٍ تُبْ أَلَى الْمَوْلَى الْجَلِيلِ

حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

مناجات به جانب قاضی الحاجات

ای خدا سازندهٔ عرش برین	شام را دادی تو زلف عنبرین
روز را با شمع کافور ای کریم	کرده ای روشن تر از عقل سلیم
قادر قدرت تو دادی بر کمال	أنت ربی أنت حسی ذوالجلال
ای خدا قربان احسانت شوم	کان احسانی بقرانت شوم
معدن احسانی و ابر کرم	فیض تو چون ابر ریزان بر سرم
از عدم دادی به هستی ارتقاء	کی توانم با زبانی صد هزار
من بخواب و پاسبان من تویی	من چو طفل و حفظ جان من تویی
من بعضیان صرف وقت خود کنم	بینی و از حلم می پوشی سرم
روزیت را خورده عصیان میکنم	نعمت از تو، من بغیری می تنم
جمله می بینی نگیری انتقام	از درِ حلم و کرم آیی مدام
لیک من غافل از لطف بیکران	چشم دارم هر زمان با این و آن
دوست را با من نظر شد دوخته	حیف من با دیگران دل توخته
من گنه آرم تو ستاری کنی	جرم من آرم تو غفاری کنی
جرمها بینی و خشمی ناوری	ای بقرانت چه نیکو داوری
در مصائب در حوادث های زار	چونکه بر من تنگ شد از درد کار

إِسْمَعْ وَ أَبْشِرْ يَا مَنْ تَفَرَّحَ

إِسْمَعْ وَ أَبْشِرْ يَا مَنْ تَفَرَّحَ بِحِمَى الْهَادِي وَ اتْلُ أَلَمْ نَشْرَحْ
فِي عِزِّكَ لِلْمَوْلَى تَمَرَحْ وَ اقْرَأْ قَوْلَ «اللَّهُ أَكْبَرُ»
إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ

مَا مِثْلُ الْهَادِي أَحْمَدُ فَاتَّبِعْ قَوْلَ الْهَادِي تُحْمَدُ
مَنْ يَتَّبِعْ ذَا سَعْدٍ يَسْعَدُ وَاسْمَعْ قَوْلَ الْبَارِي الْأَطْهَرِ
إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ

بِمَوْلَدِهِ نِلْنَا الْبُشْرَى وَالْعُسْرُ غَدًا دَوْمًا يُسْرَا
وَلْنَا الْمَوْلَى يَشْرَحُ صَدْرًا فَافْرَحْ وَاسْمَعْ قَوْلًا يُذَكِّرُ
إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ

مَنْ يَفْرَحْ بِالْهَادِي يَسْعَدُ حَقًّا يَسْمُؤُا يُمَسِّي أَمْجَدُ
وَالْفَضْلُ لَهُ أَضْحَى مَصْعَدُ إِسْمَعْ فَضْلَ «اللَّهُ أَكْبَرُ»
إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ

لَآنَ نِلْتَ الْخَطَّ الْأَوْفَرَ وَلَكَ الْمِعْرَاجُ كَذَا الْمُنِيرِ
وَجَمَالَ الْأُنْسُ بِكَ اسْتَبْشِرْ إِذْ قَالَ لَكَ الرَّبُّ الْأَكْبَرُ
إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ

بِهِ مُلْكُ الْمَوْلَى قَدْ فَاقَا وَالرُّسُلُ ازْدَادُوا إِشْرَاقَا
وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقَا إِنْ جِئْتَ إِلَيْهِمْ أَنْ تُنْصِرَ
إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ

عُذْرًا عُذْرًا يَا عَذَالِي فَجَمَالَ مُحَمَّدٌ قَدْ فَاقَا
لَا يَعْزِبُ عَنْهُ مِثْقَالُ حَسَنًا أَلَا وَ بِهِ يَظْهَرُ
إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ

يُعْرُوجُكَ شَرَفَتِ الْعَرْشَا وَ سَمِعْتَ حَدِيثًا لَا يَغْشَى
إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى مِنْ مِسْكِ أَوْ طِيبٍ ازْهَرُ
إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ

فَأَتَى الْقَوْمَ يُخَبِّرُهُمْ وَ مِنَ النَّيِّرَانِ يَحْذَرُهُمْ
وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يَعْلَمُهُمْ قَرَأْنٌ مُجِيدٌ وَ مَطْهَرُ
إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ

محمد

سر سلسله اهل جنون روی محمد	محراب عبادت خم ابروی محمد
خورشید سپهر احدی روی محمد	سرچشمه صفای صمدی روی محمد
خورشید بزیر از شررم رود زود	چون جلوه دهد روشنی روی محمد
هرگز نهراسیم ز خورشید قیامت	چون سایه داریم ز گیسوی محمد
والشمس کنایت بود از روی محمد	والیل اشارت کند از موی محمد
بر باد دهند خرمن صد طبله عنبر	یک نفخه رسد گر ز دو گیسوی محمد
تا گل بچکد از عرق روی محمد	شد بلبل جان شیفته روی محمد
صد شوکت جمشید سلیمانی و داود	آنکس که بجان گشت ره کوی محمد
در عالم لاهوت تماشای جمالش	در کشور ناسوت هیاهوی محمد
بیچاره ولی کیست که مدحش بسراید	چون هست خدا مدح و ثنا گوی محمد

بوی قرآن می رسد

از زبان حافظ ما بوی قرآن می رسد از مساجد و زهمه جا بوی قرآن می رسد
 از صدای خوب بلبل بوی قرآن می رسد وز طفیل مقدم گل بوی قرآن می رسد
 مجلس قرآنی ما پر ز الطاف خدا از بر یاس معطر بوی قرآن می رسد
 جان خود را در ره حق ای برادر کن فدا از ته قلبت برادر بوی قرآن می رسد
 شکر ایزد جان ما شد جایگاه این کتاب از زبان پاک یاور بوی قرآن می رسد
 عاشقان در این مکان باشکوه گرد آمدید رحمت حق را تو بنگر بوی قرآن می رسد
 یا الهها در پناه خود بگیر حفاظ ما از گلستان پیامبر بوی قرآن می رسد
 چنان ما در راه پیغمبر و دین بادا فدا از دو تا گیسوی دلبر بوی قرآن می رسد
 یار اول شد ابوبکر جانشین مصطفی از لب صدیق اکبر بوی قرآن می رسد
 کرده ویران مشرکان را سیف فاروق در جهان بهر فاروق دلاور بوی قرآن می رسد
 ازهمه اصحاب بود راضی خداوند کریم از دل عثمان و حیدر بوی قرآن می رسد
 مرحبا صد مرحبا داریم کلام مستعان از لسان اهل قرآن بوی قرآن می رسد

محمود کبدانی

ایا قُدس

ایا قُدس یا قَلَعَة الصّامِیدین عَلَی الظّالِمِ تُورِی عَلَی الظّالِمین
 اِلَی الفَجْرِ سِیرِی فَعَمّا قَرِیب مِنْ اللّهِ یأتِیکِ نَصْرُ مُبِین
 طُیُورُ الْاَبابِیل مِنْ کُلِّ صَوْب تُصَبّ الحِجَارَ عَلَی الغاصِیبِین
 فَسِیرِی عَلَی المَوْتِ لَا تَنْخِی فَانْتَ الصَّمُودَ الَّذِی لَا یَلِین
 غُزاة لَئِنْ قَتَلُوا وَرَدْنَا فَلَنْ یَقْتُلُوا الحُلُمَ فِی الِیاسِمین
 طُغاة وَلَوْ کَسَرُوا عَظَمَنا مِنْ المَوْتِ نُولَدُ فِی کُلِّ جِین
 کَأَشجارِ زَیتُونِنا فِی الجَلِیل نَمُوتُ عَلَی اَرْضِنا وَانْقِین

دُکَ یا جِبَال

دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال

دُکَ یا جِبَال نَحْنُ بِالْقِمَمِ اصْنَعِ الرِّجَالَ أَيْقِظِ الْهِمَمِ

دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال

یا جُنُودَ اللَّهِ سِيرُوا لِلْأَمَامِ فِی سَبِيلِ اللَّهِ يَنْطِقُنَا الرَّحْمَنُ

یا جُنُودَ اللَّهِ - یا جُنُودَ اللَّهِ - یا جُنُودَ اللَّهِ - یا جُنُودَ اللَّهِ

دُکَ یا جِبَال نَحْنُ بِالْقِمَمِ اصْنَعِ الرِّجَالَ أَيْقِظِ الْهِمَمِ

دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال

هَیْ لِلْجِهَادِ فِتْنَةُ الْبِلَادِ بِالْعُدَّةِ وَالْعِتَادِ نَدْخُرُ الْفَسَادَ

هَیْ لِلْجِهَادِ - هَیْ لِلْجِهَادِ - هَیْ لِلْجِهَادِ - هَیْ لِلْجِهَادِ

دُکَ یا جِبَال نَحْنُ بِالْقِمَمِ اصْنَعِ الرِّجَالَ أَيْقِظِ الْهِمَمِ

دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال

هَیْ یا إِخْوَانِ نَرْدَعُ الطُّغْيَانَ بِالسَّيْفِ وَالْقُرْآنِ وَالزَّادِ وَالْإِيمَانَ

هَیْ یا إِخْوَانِ - هَیْ یا إِخْوَانِ - هَیْ یا إِخْوَانِ - هَیْ یا إِخْوَانِ

دُکَ یا جِبَال نَحْنُ بِالْقِمَمِ اصْنَعِ الرِّجَالَ أَيْقِظِ الْهِمَمِ

دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال - دُکَ یا جِبَال

قرآن بخوان

ای دل به عشق کاف و نون باری کنون قرآن بخوان
 گر گشته ای صید جنون اندر جنون قرآن بخوان
 آن دم رسیدی در عدم با شیون و غوغا و غم
 در شهر و کوچه پیچ و خم بی چند و چون قرآن بخوان
 آن دم که گشتی مست حق، مستانه شو در بست حق
 وانگه به ناز شست حق، در خاک و خون قرآن بخوان
 در سوز و ساز زندگی، در کبر و ناز بندگی
 در لرزش و لغزندگی، از اندرون قرآن بخوان
 در کام خواهش های دون، در دام صیاد جنون
 مردانه شو مردانه گون، مردانه گون قرآن بخوان
 هنگام تشدید خطر، در لا بلای بحر و بر
 گر سر نهادی سر به سر، پس سرنگون قرآن بخوان
 هم در سفر هم در حضر، هم در میان درد سر
 گر واژگون گشتی به سر، هم واژگون قرآن بخوان
 بر گو دو بیتی از غزل زان آیه های لم یزل
 ای ثاقب وامانده سل، چون سابقون قرآن بخوان

ثاقب

غزل شمس تبریزی

مادر دو جهان غیر خدا یار نداریم جز یاد خدا هیچ دگر کار نداریم
 درویش و فقیریم در این گوشه دنیا با نیک و بد خلق جهان کار نداریم
 ما مست صبحیم زمیخانه توحید حاجت بَمی و باده خمار نداریم
 با جامه صد پاره و با خرقة پشمین بر خاک نشینیم و ازین عار نداریم
 گر یار وفادار نداریم عجب نیست ما یار بجز خالق جبار نداریم
 ماتم زدگانیم درین گوشه دنیا چون زاغ گذر بر سرِ مردار نداریم
 بنگر تو دل خسته شمس الحق تبریز ما جز هوس دیده دیدار نداریم
 ما پاکدلانیم و به کس کینه نداریم با گردش ایام دگر کار نداریم

شمس تبریزی

از من چرا رنجیده ای

ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده ای
 ای شمع شب افروز من از من چرا رنجیده ای
 یک شب ترا مهمان کنم تا جان و دل قربان کنم
 جای تو در چشمانم از من چرا رنجیده ای
 ای جان من جانان من بر من نگر سلطان من
 یک شب بیا مهمان من از من چرا رنجیده ای
 من عاشق دیوانه ام اندر جهان افسانه ام
 تو شمع و من پروانه ام از من چرا رنجیده ای
 من عاشق زار توأم از جان وفادار توأم
 تا زنده ام یار توأم از من چرا رنجیده ای
 رنجیده ای رنجیده ای از من گنه چه دیده ای
 دائم گنه بخشیده ای از من چرا رنجیده ای
 بنگر ز عشقت چون شدم سرگشته و مجنون شدم
 چون لاله دل پر خون شدم از من چرا رنجیده ای
 گر من بمیرم در غمت خونم بیفتد گردنت
 فردا بگیرم دامن از من چرا رنجیده ای
 ای سرو خوش بالای من ای دلبر رعنا من
 لعل لبست حوای من از من چرا رنجیده ای
 من سعدی دلخواه تو ابروی تو چون ماه نو
 من یار نیکو خواه تو از من چرا رنجیده ای

جَمَعَ الْكُفَّارُ عَلَيْنَا

جَمَعَ الْكُفَّارُ عَلَيْنَا شَرَّ الْحُشُودِ شَرِقِيًّا أَوْ غَرِيبًا بِيضًا أَوْ سُودَ
فَاحْفَظْنَا يَا مَوْلَانَا مِنْ كُلِّ غَيٍّ

يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله

اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنَّا كَيْدَ الْأَعْدَاءِ وَأَعِزَّنَا يَا مَوْلَانَا مِنْ كُلِّ دَاءٍ
وَاحْفَظْنَا وَاصْرِفْ عَنَّا هَذَا الْبَلَاءِ وَاحْفَظْنَا يَا مَوْلَانَا مِنْ كُلِّ غَيٍّ
وَاصْرِفْ عَنَّا بَاغِيَنَا شَرًّا يَا حَيَّ

يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله

جَمَعَ الْكُفَّارُ عَلَيْنَا شَرَّ الْحُشُودِ شَرِقِيًّا أَوْ غَرِيبًا بِيضًا أَوْ سُودَ
أَمَّا السَّاقِطُ وَالْحَادِي فَمِنْ الْيَهُودِ فَاحْفَظْنَا يَا مَوْلَانَا مِنْ كُلِّ غَيٍّ
وَاصْرِفْ عَنَّا بَاغِيَنَا شَرًّا يَا حَيَّ

يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله

لَوْ اتَّبَعْنَا بِرِضَانَا هَدَى الْقُرْآنَ لَحَفِظْنَا الْعِزَّ الْأَسْمَى غَيْرَ الْأَرْزَمَانِ
وَدَفَعْنَا عَنَّا بَيْضَتَنَا كَيْدَ الشَّيْطَانِ وَسَبَقْنَا كُلَّ الْأَقْوَامِ بِكُلِّ شَيْءٍ
وَرَدَدْنَا جُنْدَ الْكُفْرِ عَنَّا مِنْ كُلِّ غَيٍّ

يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله

دَاءُ الطَّاعُوتِ هُوَ هُوَ دَاءُ الْعُضَالِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ الدُّنْيَا فِي كُلِّ حَالٍ
حُبُّ الرَّاحَةِ وَالْإِفْرَاطِ بِحُبِّ الْمَالِ وَكَرَاهِيَةُ الْمَوْتِ السَّمِّ بِسَبِيلِ الْحَيِّ
وَسُكُوتُ دُعَاةِ الْهَدْيِ عَنِ قَمْعِ الْغَيِّ

يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله

فَارْدُدْنَا يَا مَوْلَانَا لِلَّذِينَ الْحَقِّ وَاجْعَلْنَا يَا مَوْلَانَا مِنْ أَهْلِ الصَّدَقِ
وَارْفَعْ عَنَّا هَذَا الذَّلَّ وَهَذَا الرِّقَّ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَهْلِ الْبَاسِ لَطَمِ الْخَيْرِ
حَتَّى نَهْزِمَ بَاغِيَنَا شَرًّا يَا حَيَّ

يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله - يا الله

تو چیز دیگری

ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری
هر چند وصف می کنم لیکن از آن بالاتری
آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
بسیار خوبان دیده ام اما تو چیز دیگری
تا نقش داده آن فلک کس را نداده این نمک
حوری ندانم یا ملک فرزندانم یا پری
هرگز نیاید در نظر صورت ز رویت خوبتر
شمسی ندانم یا قمر یا زهره ای یا مشتری
من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی
تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری
تو از پری چابکتری وز برگ گل نازکتری
وز هر چه گویم بهتری حقا عجائب دلبری
عزم تماشا کرده ای آهنگ صحرا کرده ای
این جان و دل تو برده ای این است رسم دلبری
لعل بدخشان دیده ام الماس را سنجیده ام
دُر عدن را چیده ام یکتا تو دُر گوهری
خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما
باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری

فدای عمر

فدای عمر باد جان و تنم به عشق عمر زندگی می کنم
 سرم خاک پای عمر جان بود نشان ولایش به سر می زنم
 از آن دم که تسلیم طه شدی مراد رسول مُصَفّی شدی
 دعای محمد تو هستی ثمر به تکبیر ایمان مُحَلّی شدی
 به شمشیر بران به دستور حق جهان را تو دادی به عزت سَبَق
 اگر برگ زرین بجوید کسی تو دادی به تاریخ زرین ورق
 ز فیض محمد تویی بهره ور به دستور قرآن تو بستی کمر
 که تخم فساد از زمین برگنی کنی کفر و ظلمت تو زیر و زبر
 مزیتن خلافت به نام عمر دل مؤمنان شد مقام عمر
 ز ایران و روم و عراق و یمن گرفته سراسر پیام عمر
 ز احسان تو هست اسلام ما ز نور تو روشن شد ایام ما
 هزاران درود و سلام و دعا به روح عمر شاه خوش نام ما
 به پهلوی صدیق و احمد تویی به جنت رفیق محمد تویی
 شهادت شعار شب و روز تو غریق کَرَم های ایزد تویی
 علی و عمر هر دو تا پهلوان برادر برابر دو تا قهرمان
 تو داماد شیر خدا مرتضی تویی هم رکاب با نبی مصطفی
 ابوبکر صدیق آن یار غار ز بهر نبی هر زمان جان نثار
 نماد حیا هست عثمان ما فدای همه باد فداشان ضیا

یار یکی

شاه یکی سپاه یکی، یار یکی سخن یکی مهر یکی ماه یکی، یار یکی سخن یکی
 دلبر جاودان یکی جلوه گر بتان یکی پوشیده و عیان یکی، یار یکی سخن یکی
 فائض جمله تن یکی حاصل مرد و زن یکی اینهمه پیش من یکی، یار یکی سخن یکی
 منعم و بینوا یکی پادشه و گدا یکی بیدل و دلربا یکی، یار یکی سخن یکی
 ملت و مذهبم یکی با همه مشربم یکی ناله زیر و بم یکی، یار یکی سخن یکی
 سردار اولیا یکی خاتم انبیاء یکی در همه جا خدا یکی، یار یکی سخن یکی
 نعمه ساز ما یکی با همه راز ما یکی راز یکی نیاز یکی، یار یکی سخن یکی
 فخر همه جهان یکی روز و شب مکان یکی همدم و دلستان یکی، یار یکی سخن یکی
 خواجه دو سرا یکی مقصد اصفیا یکی حضرت مصطفی یکی، یار یکی سخن یکی
 صدر شریعتم یکی قطب طریقتم یکی سیر حقیقتم یکی، یار یکی سخن یکی

صوت قرآن

مرحبا صد مرحبا بر این کلام مستعان
آن کلام سرمدی که نور قلب مؤمن است
ای محمد صد سلام بر تو ز گلزار برین
چون بشر کرده نجات از برکت تو بالیقین
آن کلام سرمدی که نور قلب مؤمن است
وعدۀ خلاق بیچون است به حفظ این کلام
صوت إقرأ باسم را تا آن خلق در گوش جان
آتش زرتشت و ادیان کهن ناسخ شدند
تیغ قرآن سرکشان را از نخوت زد زمین
نام قرآن منهدم کرد کاخ کسرای لعین
پارس و روم و کل جهان از نور قرآن مفتخر
فیض قرآن داد شجاعت بر جوانان عرب
در زمان مرتدین شیر ژیان و کوه فکر
شیر میدان احد الگوی تقوا و جهاد
چون به فرمان عمر یا ساریه! گردید بلند
کوفه و بغداد و بصره هم فلسطین را ببین
ای خداوند بر طریق آن رسول انس و جان

صوت قرآن کرد منور تا قیامت این جهان
حکم قرآن را بگوش دل شنو ای نوجوان
از خدا کریم و از ملائک اجمعیـن
حامل قرآن شدی از نور رب العالمین
تا به محشر از تجاوز حرف حرفش ایمن است
عاشقان را نور چشم و عارفان را مُحسن است
جبرئیل آورد به فرمان خداوند جهان
با صدای سورۀ الکافرون فاسخ شدند
مثل آن اصحاب فیل ریزیده و فاسد شدند
قیصر و دژخیمها از هیبتش سر بر زمین
مؤمنین از شوق آن تا حشر میسایند جبین
اخوۀ للمؤمنین گشتند همه بر یک نسب
حرکت جیش اسامه را ابوبکر شد سبب
حمزه و آن حنظله هستند برین آیت نشان
از مدینه تا دماوند شد شکست بر مشرکین
از فراق خالد و سلطان صلاح گشته حزین
سنجر عاصی و هم اولاد امت را رسان

أَنْتَ الْعَلِيمُ بِحَالِي

أَنْتَ الْعَلِيمُ بِحَالِي فَلَا تُخَيِّبْ رَجَائِي
 أَنْتَ الْعَلِيمُ بِحَالِي فَلَا تُخَيِّبْ رَجَائِي
 سَأَلْتُكَ الْعَفْوَ عَنِّي وَعَنْ ذُنُوبِي الثَّقَالِي
 يَا ضَئِيعَةَ الْعُمُرِ لَمَّا أَنْفَقْتُهُ فِي الْمُحَالِي
 يَا سَامِعًا يَا بَصِيرًا أَنْعِمْ بِإِصْلَاحِ حَالِي
 يَا ضَئِيعَةَ الْعُمُرِ لَمَّا أَنْفَقْتُهُ فِي الْمُحَالِي
 أَنْفَقْتُهُ فِي الْخَطَايَا وَفِي الْهَوَى وَالضَّلَالِ
 يَا رَبِّ دَاوِ فَوْادِي مِنْ كُلِّ دَاءٍ غُضَالِ
 يَا رَبِّ يَسِّرْ حَسَابِي يَا رَبِّ أَحْسِنْ مَنَالِي
 بِجَاهِ أَكْرَمِ عَبْدٍ عَلَيْكَ فِي كُلِّ حَالِي
 عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَوةٍ فِي مِثْلِهَا بِالثَّقَالِي

دنیای فانی

تو ای انسان نمی دانی که در دنیا نمی مانی

تو را آید چنین روزی که اندر گور مهمانی

کجا شد آدم و حوا کجا شد نوح کشتیان

که وقتی بود در طوفان خدایش بود پشیمان

کجا شد یوسف مصری جمالش بود چو خورشیدی

زلیخا بانوی دربار تمنا کرد از او زاری

کجا شد آن سلیمان را که شاه جن و دیوان را

کجا شد عاقبت تختش چو اندر روی او نابود

کجا شد حضرت موسی خدا داد معجزش عصا

بسا جنگید با فرعون که غرقش کرد در دریا

کجاشد آن حبیب الله محمد ابن عبد الله

شب معراج چو برکرسی حضورش خواند آن الله

نبی الله در این عالم به مثل ماه تابان بود

جمال نازنین او دل آرام صحابان بود

ابوبکر یار غار او همیشه جان نثار او

ز دوستی نبی قبرش بگردید هم جوار او

عمر مردی دلاور بود نبی را یار و یارور بود

به هر امری که او میگفت خدا از رأی اوخشنود

کجا عثمان بن عفان که او بود جامع قرآن

سخی هم بود و ذی النورین بر اسلام کرد او احسان

علی داماد پیغمبر که بود شیر خدا حیدر

علی مرد شجاعت بود مسلط بود بر هر در

همه چون رفتگان رفتند همه بار سفر بستند

بدیدیم یک به یک دوستان ازین دنیا کجا رفتند

به مثل یک مسافر باش زمین آسا پناهگاهی

به قبرستان گذر بنما به گورستان نظر گاهی

بین چندین هزاران را بسا با چشم خود دیدی

از آن پیسر و جوانان را بسا در رنج ها دیدی

بسا چون رنج ها بردند ولی چون روز آخر شد

همه یکسان خوابیدند در آن روزی که آخر شد

تمام افسوس فراموشی که آب مرگ می نوشی

ازین ناز و ازین نعمت تو آخر یک کفن پوشی

با بوی ریحان آمدی

ای دسته گل مرحبا	با بوی ریحان آمدی
جان همه عالم تویی	کز عالم جان آمدی
دریای فضل و رحمتی	گوهر زکان نعمتی
گویای امت امتی	با عزت و شان آمدی
در چنبر چرخ کهن	مثلت نزاده امر کن
ای طوطی شیرین سخن	فی الجملة احسان آمدی
موسی صدیق در گهت	عیسی مبشر بر رهت
رف رف زنان جولان گهت	تا تو به میدان آمدی
آن دشمن نادان تو	زد سنگ بر دندان تو
با آن لب خندان تو	با خون دندان آمدی
کرده خلالت سروری	جبریل کرده رهبری
از غایت پیغمبری	محبوب یزدان آمدی
دنیا نباشد جای تو	نه مسکن و مأوای تو
ای عرش خاک پای تو	گنجی به ویران آمدی

خداوندا

خداوندا تویی پروردگارم همه از توست یا رب هر چه دارم
 زمین و آسمان و ماه و خورشید به چشم دل همه آیات توحید
 تو یارب این شب و روز آفریدی تو یارب این جهان را پروریدی
 سزد تنها تو را یارب خدایی چه نیکو کرده ای قدرت نمایی
 خداوندا تویی پروردگارم همه از توست یارب هر چه دارم
 خداوندا پناه بندگان نباشد چون تو یارب مهربانی
 تو دادی کودکان را مهر و لبخند تو دادی مادران را مهر فرزند
 خداوندا همه نیکویی از توست نوازش از تو و دل جویی از توست
 خداوندا تویی پروردگارم همه از توست یا رب هر چه دارم
 الهی نعمتت از حد فزون است زبان از گفتن شکرت زبون است
 خداوندا به من منت نهادی که در باغ محبت راه دادی
 چگونه شکر این نعمت گذارم که در دل پرتو مهر تو دارم

عاقبت دنیا

عزیزان این سه روز زندگانی بود از جانب حق امتحانی
 هزاران آمد و رفتند از این جا تو هم دائم در این منزل نمایی
 رفیقان! این جهان ثابت قدم نیست مبندید دل در این دنیای فانی
 مشو مشغول زرق و برق دنیا که دارد مرگهای ناگهانی
 چو میدانی که پیری در کمین است غنیمت دان ایام جوانی
 مشو مغرور جاه و ثروت و زور به خاطر دار وقت ناتوانی
 مکن سودا به دار فانی ای دل بهشت عدن و عمر جاودانی
 اگر خواهی که روی یار بینی اطاعت کن ز آیات قرآنی
 لب از لبخند ببند ای ناجوانمرد که دنیا نیست جای شادمانی
 سفر در پیش داری توشه بگیر چرا چشم انتظار دیگرانی
 قیامت بینوا گردی اگر تو بدنی هم نشین ناکسانی
 در این دیر خراب تا می توانی پی نیکان بسرو تا می توانی

وصف رب

ای مقامت برتر از کون و مکان ای لقائت بهتر از هر دو جهان
 ای به دستت اختیار کائنات ای ز لطفت شد هویدا انس و جان
 ای که ذکرت شمع بزم انبیاء ای که نامت شد شفای مؤمنان
 ای ز یادت قلبها گیرد قرار ای که نورت روشنی بخش جهان
 ای که هستی لم یلد کفواً أحد ای که حی لایموتی لامکان
 ای تو رب المشرقین و مغربین ای که خیر الرازقینی هر زمان
 ای که از سیراً و جهرأ آگهی ز آنچه در دل آنچه آید بر زبان
 ای سمیع لفظ و لحن انس و جان وی بصیر جمله اسرار نهان
 ای علیم آنچه باشد در زمین وی که دانایی ز سیر آسمان
 ای که عرش و فرش در فرمان تو بحر و بر و جن و انس و حوریان
 وصف تو خواهم بگویم ناتمام ای دریغ از عقل و درک ناتوان

غم دنیا

غم دنیا مخور ای دل که این جای گذر باشد
 مسافر روز و شب باید دلش فکر سفر باشد
 سراسر درد و اندوه است در این دنیای بی حاصل
 نمی ارزد خوشی آندم که جان اندر خطر باشد
 جهان زندان مؤمن ها به تفسیر حدیث آمد
 چه لذت پای در زنجیر به لب شهد و شکر باشد
 بقای نیست دنیا را که چشم بسته بگشایی
 چرا عاقل در این فرصت به فکر سیم و زر باشد
 نیامد گر به کام تو جهان را چند ایامی
 مخور غصه که ما را یک جهانی خوتر باشد
 چو مرگ اندر کمین تو و تو مشغول دنیایی
 بترسم من که بهر تو جهنم شعله ور باشد
 اگر مرد خردمندی غنیمت دان فرصت ها
 نباشی در پی دنیا اگر عقلت به سر باشد
 تو بودی نیست و هستی را به تو بخشیده بخشنده
 مکن کاری که دل از خالق خود بی خبر باشد
 به یکسویی عبادت کن خدای خویش را هر دم
 که طاعت مقصد پیدایش نسل بشر باشد

احمد و نجیر

ای خالق البرایا

ای خالقُ البرایا ای واهِبُ العَطايا ما را نصیب گردان فضل و نوال احمد
 بوی قمیص یوسف درمان چشم یعقوب چشمان کور ما را دارو جمال احمد
 قلبی ضعیف و پر خون دارم من ای خدایا دلهای ریش ما را دارو زلال احمد
 دردی درون قلبم چند وقت گشته پیدا داروی درد قلبم باشد خصال احمد
 نی خورد و خواب دارم نی راحت و قرارم نی ماه و سال دانم جز ماه و سال احمد
 سوز و نوای سازم فکر و خیال و وهمم هر وقت و لحظه هر دم باشد خیال احمد
 از بس خراب و زارم پر نقص و پر زوالم نقص و زوال ما را جبران کمال احمد
 هستم من عبدالرحمن زار و حزین و نالان درمان حزن ما را دارد وصال احمد

عبدالرحمن جامی

ندای عاشقان

ابتدا با نام و یاد خالق کل جهان
 شور دل اظهار دارم تا به دل یابد مکان
 هر شبی از یک کناری چون خبر آید به گوش
 ملتی از ما به زیر ظلم دشمن داده جان
 در چمن پیر و جوان با خاک و خون غلتیده اند
 کودکان بوسنیایی زیر خمپاره نهان
 در فلسطین مسجد و محراب رنگینند به خون
 هند و مصر و الجزایر هم نداریم ما امان
 وحدت و یکپارچگی را برده از افغان مان
 تفرقه ایجاد کرده دشمن خونخوارمان
 کفرگشت یک ملت و گشتیم هزاران فرقه ها
 تا هزاران لقمه باشیم جای گیریم در دهان
 اختلاف لایجوز و جاز بر ما سایه کرد
 تا به عیش و راحتی خوابد اروپا شادمان
 چونکه عامل نیستم قانون قرآن عزیز
 ورنه بنگر قرن اول قهرمان بودیم چه سان
 امر بر وحدت شدیم از جانب پروردگار
 در عمل برعکس کردیم زین سبب دیدیم زیان
 کاش بگوش هر مسلمان می رسید این درد و آه
 کز دل حافظ برون شد چون ندای عاشقان

محمد حاجی زهی ولیدادی

روز وداع

باز روز الوداع نوبهاران می رسد
 زین گلستان معطر هجر یاران می رسد
 پیک شادی در دل ما ناگهان از یاد رفت
 چون نوای عاشقان اندر دل و جان می رسد
 دیده را وا کن از دلت آوای گله‌ها را نگر
 چون ازین بستان خرم عزم یاران می رسد
 سینه پر درد است آه ازین محفل که نالان می رود
 چون که روز افتراق نوبهاران می رسد
 بلبلان در ناله و فریاد می باشند هم
 از فراق گل که پژمرده نمایان می رسد
 چون گلی خوشرنگ بودی اندرین خاک و دیار
 لیک هجرانت چو زخمی بر دل و جان می رسد
 قافله بر بسته محمل زین گلستان صفا
 غنچه ی دل‌ها دمیده روز احزان می رسد
 دیده ها گریان همی باشند چون ابر بهار
 سیل غم ها گشته جاری موج هجران می رسد
 غنچه ها از گل دمیده زین گلستان رنگ رنگ
 لیک از هجرانشان غم های سوزان می رسد
 یاسمین و سنبل و گلشن چه کار آید مرا
 چون ازین میدان گله‌ها عزم یاران می رسد
 پرده از سمعت برآور زین گلستان کن گذر
 چون عبید با شوق و دردی نغمه خوانان می رسد

عبیدالله

دلت را خانه من کن

دلت را خانه من کن مصفا کردنش با من

به من درد دل افشا کن مداوا کردنش با من

اگر گم کرده ای ای دل کلید استجابت را

بیا یک لحظه با من باش که پیدا کردنش با من

بیفشان قطره ی اشکی که من هستم خریدارش

بیاور ذره ای اخلاص که دریا کردنش با من

به من گو حاجت خود را اجابت می کنم آنی

طلب کن آنچه می خواهی مهیا کردنش با من

چه خوردی روزی امروز تو تو ما را شکر نعمت کن

غم فردا مخور هرگز که تأمین کردنش با من

به قرآن آیه ی رحمت فراوان است ای انسان

بخوان این آیه را تفسیر و معنا کردنش با من

اگر عمری گنه کردی مشو نومید تو از رحمت

تو نام توبه را بنویس که امضاء کردنش با من

غم مخور

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
 کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
 وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
 گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
 چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
 دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
 دایمًا یک سان نباشد حال دوران غم مخور
 هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سِرّ غیب
 باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور
 ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکنند
 چون تو را نوح است کشتیان ز طوفان غم مخور
 در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور
 گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
 هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
 حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور
 حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار
 تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

بلبل گلستان

یا رب چه شوری دارد این بلبل گلستان

با نغمه ی تمنا با من دعای گویان

در باغ و بوستانیم گل‌های دل شکفته

بشنو صدای بلبل آید ز کوهساران

در محفل بخاری قطرات رحمت حق

بارد به قلب ما چون رگبار تند باران

یا رب چه روزی آمد، شادی و غم شده جمع

شادی ز محفل تو، غم از وداع یاران

یاران دهید تسلی جانم ز تن در آمد

از بس که ناله ها زد با من چو بیقراران

یا رب تو راحتی ده قلب حزین ما را

تا چند می کشد او آهای سوگواران

پندی دهم به طالب در روز رفتن او

تا این سخن همیشه ماند به یادگاران

ای طالب خداجو ملت دچار درد است

مرهم بنه تو بر دردی ز یک هزاران

آید که نظم گیرد از تو نظام ملت

در راه عزت دین باشی ز جان نثاران

ما رنج ها ببردیم با خون دل بخوردیم

تا بشکند گلی در ایام نو بهاران

باید که در دعاها غافل ز ما نمایی

یادی ز ما چو آید در کنج روزگاران

من با تو این سخن را از درد دل بگفتم

یک لحظه هم شنو تو فریاد داغداران

از درد و غم رعایت این روز بار دیگر

آمد به محفل ما با چشم اشکباران

رعایت الله روانید

یا ربنا إرحم لنا

إِنْ نِلْتَ يَا رِيحَ الصَّبَا يَوْمًا إِلَى أَرْضِ الْحَرَمِ

بَلِّغْ سَلَامِي رَوْضَةً فِيهَا النَّبِيُّ الْمُحْتَرَمِ

مَنْ وَجْهُهُ شَمْسُ الضَّحَى مَنْ خَدُّهُ بَدْرُ الدَّجَى

مَنْ وَصْفُهُ نُورُ الْهُدَى مَنْ كَفِّهِ بَحْرُ الْهِمَمِ

قُرْأَنُهُ بُرْهَانُنَا فَسَخًا لِأَدِيَانٍ مَضَّتْ

إِذْ جَاءَنَا أَحْكَامُهُ كُلَّ الصَّحَفِ صَارَ الْعَدَمِ

اِكْبَادُنَا مَجْرُوحَةً مِنْ سَيْفِ هَجَرِ الْمُصْطَفَى

طُوبَى لِأَهْلِ بَلَدَةٍ فِيهَا النَّبِيُّ الْمُحْتَشَمِ

يَا أَلَيْتَنِي كُنْتُ كَمَنْ يَتَّبِعُ نَبِيًّا عَالِمًا

يَوْمًا وَلَيْلًا دَائِمًا وَاكْتُبْ كَذَا لِي بِالْكَرَمِ

چهار یار

ابوبکر نور ایمانم ابوبکر راحت جانم
 عمر جانم عمر جانم عمر جان جان جانانم
 سخی عثمان ذی النورین منور کرده ایمانم
 علی جانم علی جانم علی جان جان جانانم
 فدای چار یارانم ز چشمان اشکبارانم
 ز عشق شان سر افرازم محبّ چار یارانم
 گدای درگه شانم سر و جان را فدا سازم
 شهان را شاه شاهانم چو خاک پای ایشانم
 سلاطین جهان را من به یکجا هم نمی خواهم
 سلاطین خاک پای من چو خاک چار یارانم
 چهار ارکان دین من چهار بنیاد ایمانم
 ابوبکر و عمر عثمان علی جان شیر یزدانم
 نبی را چار یاراند نبی را خاص خاصانند
 نبی را محرم رازند مطیع چار یارانم
 ابوبکر از همه برتر ابوبکر جمله را مهتر
 ز جمله مؤمنان بهتر که او شد نور عرفانم
 نخستین جانشین آمد نخستین فخر دین آمد
 نخستین همنشین آمد فدای همنشینانم
 نخستین اهل ایمان و مسلمانان مطیع او
 پیامبر هم شفیع او شفاعت خواه ز ایشانم
 من مسکین و سرگردان فدای چار یارانم
 یقیناً عبدالرحمانم غلام چار یارانم

مولانا عبدالرحمن سربازی

خوش یتیمی

خوش یتیمی در تمام انبیا تاج سری
 در نسب از اولین تا آخرین بالاتری
 نام تو طه و یاسین والضحی وصف رخت
 موی تو والیل و رویت آفتاب خاوری
 کی تو را نسبت به فرزندان آدم می کنند
 دیگران از خاک و تو از نور پاک داوری
 گر چه موسی رب ارنی می زند در کوه طور
 در مقام قصاب قوسین همچو ماه انوری
 گر چه عیسی بر سریر چرخ چارم جا گرفت
 تو بخلوتگاه رحمان همچو مهمان داوری
 گر خدا داده به یوسف این همه حسن و جمال
 شکر والله از همه خوبان عالم بهتری
 گر سلیمان پادشاهی کرد بر روی زمین
 یا نبی صلّ علی تو پادشاه محشری
 جلوه گر شو با براقیت جانب هفت آسمان
 تا ملائک ها دهند خط غلام چاکری
 مرسلین در مسجد بیت المقدس گشته جمع
 انتظارت می کشند تا رو به محراب آوری
 هست عبدالله مسکین کلب گرگین درت
 دارد امیدی که یکبار سوی آن هم بنگری

خواجه عبدالله انصاری

سهیل یمنی

ای رسول عربی شهنشوار مدنی بلبل مکه و بطحا و سهیل و یمنی
 من بیدل به جمال تو عجب حیرانم الله الله چه جمالست بدین بوالعجبی
 نسبتی نیست به ذات تو بنی آدم را بهتر از عالم و آدم چو تو عالی نسبی
 در حریم حرم کعبه وصلت نرسد دست بر دامن اولاد نبی تا نرنی
 ما همه تشنه لبانیم و تویی آب حیات لطف فرما که ز حد می گذرد تشنه لبی
 تو نبی البشری نازل قرآن به تو شد زان سبب آمده قرآن به زبان عربی
 شب معراج عروج تو به افلاک گذشت به مقامی که تو رفتی نرود هیچ نبی
 طرب مهر تو آکنده به جان و دل ما ما همه مهر تو بر تن تو همه تن طربی

عبدالرحمن جاسس

وای وای

در جوانی طاعت چندان نکردم وای وای

طاعت شایسته رحمان نکردم وای وای

امر و نهی حق تعالی را من نیاوردم به جای

خواندم و دانستم و فرمان نکردم وای وای

رهزن ایمان مرا از راه حق گمراه کرد

پشت با فعل بد شیطان نکردم وای وای

عمر را بر باد دادم بی مناسب حیف حیف

خاکبازی همچو آن طفلان نکردم وای وای

از برای توشه فردا نکشتم دانه ای

یک گل از باغ عمل خندان نکردم وای وای

انما أموالکم أولادکم را خوانده ام

یک نظر بر آیت قرآن نکردم وای وای

در پی نیکان نرفتم چون سگ اصحاب کهف

چند روزی خدمت مردان نکردم وای وای

از قیام و از قعود و از رکوع و از سجود

یک عمل مستوجب ارکان نکردم وای وای

یا الهی جرم جامی را به لطف خود ببخش

زانکه یاد از توبه و احسان نکردم وای وای

عبدالرحمن جامی

ای پادشه خوبان

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
 دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی
 دائم گل این بستان شاداب نمی ماند
 دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
 دیشب گله زلفش با باد همی کردم
 گفتم غلطی بگذر زین فکرت سودایی
 صد باد صبا این جا با سلسله می رقصند
 این است حریف ای دل تا باد نپیمایی
 مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
 کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
 یا رب به که شاید گفت این نکته که در عالم
 رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی
 ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست
 شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی
 ای درد توام درمان در بستر ناکامی
 وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
 در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
 لطف آن چه تو اندیشی حکم آن چه تو فرمایی
 زین دایره مینا خونین جگرم می ده
 تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی
 حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
 شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

حافظ شیرازی

بیا تا گل بر افشانیم

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی به هم تازیم و بنیادش بر اندازیم

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم

نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم

چو در دست استرودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز

بود کن شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد

بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم

سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

حافظ شیرازی

آتیناک بالفقر

الله الله الله الله لا اله الا الله

وَأَنْتَ الَّذِي لَمْ تَزَلْ مُحْسِنًا	آتِينَاكَ بِالْفَقْرِ يَا ذَى الْغِنَى
وَعَوَّدْتَنَا كُلَّ فَضْلٍ عَسَى	يَذُومُ الَّذِي مِنْكَ عَوَّدْتَنَا
مَسَاكِينِكَ الشَّعْتُ قَدْ وَلَّهُو	يَحْبُوكَ إِذْ هُوَ أَقْصَى الْمُنَى
فَمَا فِي الْغِنَى أَحْذُ مِثْلَكُمْ	وَفِي الْفَقْرِ لَا عَصَبَةَ مِثْلُنَا
رَأَيْنَاكَ فِي كُلِّ أَمْرٍ بَدَا	وَلَيْسَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ لَنَا
إِذَا كُنْتَ فِي كُلِّ حَالٍ مَعِيَ	فَقَنْ حَمَلٍ زَادِي أَنَا فِي غِنَى
سَتَرْتُ أَسْمَكُمْ غَيْرَةً هَا أَنَا	أَمْوَةٌ فِي الشَّعْتُ وَالْمُنْحَنَى
فَأَنْتُمْ هُوَ الْحَقُّ لَا غَيْرَكُمْ	فِيَا لَيْتَ شِعْرِي أَنَا مَنْ أَنَا
فِيَارَبِّ صَلِّ عَلَى الْمُصْطَفَى	صَلَاةً تَكُونُ أَمَامًا لَنَا

مناجات

الهی دلی ده که جای تو باشد لسانی که در وی ثنای تو باشد
 الهی بنده همتی آن چنانم که سعیم وصول لقای تو باشد
 الهی چنانم کن از عشق خود مست که خواب و خورم از برای تو باشد
 الهی عطا کن به فکرم تو نوری که محصول فکرم دعای تو باشد
 الهی عطا کن مرا گوش و قلبی که آن گوش و قلب از برای تو باشد
 الهی عطا کن بر این بنده چشمی که بینائیش از ضیاء تو باشد
 الهی چنانم کن از فضل و رحمت که دائم سرم را هوای تو باشد
 الهی مرا حفظ کن از مهالک که هر کار کردم رضای تو باشد
 الهی ندانم چه بخشی کسی را که هم عاشق و هم گدای تو باشد
 الهی بر این بنده خود دلی ده که مستغنی از ما سوای تو باشد
 الهی به بنده عطا کن بیانی که نطقش کلید عطای تو باشد
 الهی چنان کن که این عبد مسکین برای تو خواهد برای تو باشد

خواجہ عبداللہ انصاری

لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ

إِلَهِنَا مَا أَعَدَّكَ مَلِيكَ كُلِّ مَنْ مَلَكَ

لَبَّيْكَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكَ وَكُلُّ مَنْ أَهْلُ لَكَ

لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ

وَاللَّيْلُ لَمَّا أَنْ خَلَكَ وَالسَّابِحَاتُ فِي الْقَلْبِ

عَلَى مَجَارِي الْمُنَسَّلِ مَا خَابَ عَبْدُ أَمَلِكَ

أَنْتَ لَهُ حَيْثُ سَلَكَ لَوْلَاكَ يَا رَبَّ هَلْكَ

لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ

يَا مُخْطِئًا مَا أَغْفَلَكَ عَجَّلْ وَبَادِرْ أَجَلَكَ

وَأَفْتَحْ بِخَيْرِ عَمَلِكَ تَبَيَّنَ إِنَّ الْعِزَّ لَكَ

وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَالْحَمْدُ وَالنُّعْمَةُ لَكَ

لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ

مسجد

مسجد ای خانه ی آباد خدا	مسجد ای جایگاه یاد خدا
مسجد ای جای مناجات و نماز	درگه خالق مخلوق نواز
از بلندای منارت پر نور	می زنی بانگ به نزدیک و به دور
می کنی دعوتمان با صد شور	که بیایید به درگاه غفور
بشتابید که شد وقت نماز	وقت معراج و زمستان پرواز
بشتابید به دین راه نجات	بهترین کار صلات است صلات
مسجد ای راهنمای انسان	ای ندای تو ندای قرآن
سایه ی رحمت تو بر سر من	در خطرگاه زمان سنگر من
مهد پاکیزگی جان و تنی	وعده گاه من و الله منی
مسجد ای نهر خروشان صفا	چشمه رحمت جوشان خدا
جان به قربان تو ای معبد پاک	در حریم تو نهم سر بر خاک
سجده بر ایزد منان بکنم	دردهایم همه درمان بکنم

سرباز اسلام

بر تو ای سرباز اسلام آفرین مظهر تقوا و ایمان آفرین
 از افق شد جلوه گر صبح ظفر می رسد ظلمت به پایان آفرین
 از توان و قدرت بازوی تو خصم دون گشته پریشان آفرین
 ای ز تو دژهای دژخیمان نگون کاخ دشمن از تو لرزان آفرین
 می کنی هر لحظه فتحی آشکار حق بود بر تو نگهبان آفرین
 در شب و روز حمله داری بر عدو چون پلنگ و شیر غرآن آفرین
 با غریو یا اله و یا نصیر با دعا و ذکر سبحان آفرین
 آذر افکندی تو بر اردوی خصم همچو کوه آتش فشان آفرین
 فوج فوج از لشکر تکریتیان آمدش در قید فرمان آفرین
 از نهیب و نعره یا حول تو دیو و در گشته گریزان آفرین
 منهدم کردی تو چندین پایگاه پر زتجهیزات دشمن آفرین
 می شود آزاد خونین شهر ما از کف خون ریز گرگان آفرین

قدسیه مدنی

فریاد تک سواران

فریاد تک سواران از سوی سنگر آمد کای امت مسلمان به روز دیگر آمد
از خون جان نثاران دردشت لاله رویید وز لاله های خونین روحی معطر آمد
بلبل به نغمه خوانی بر شاخسار منبر با آن زبان گویا همچون ابوذر آمد
در آسمان دلها تابید نور امید کاندر مصاف با شب خورشید خاور آمد
در دشت و کوهساران بر قلع و قمع دشمن گلبانگ با شکوه «الله اکبر» آمد
در جنگ حق و باطل فتح بزرگ یاران بر کافران آخر با تیر و خنجر آمد
با این دلاوریها از سوی شب ستیزان خواری و ننگ و ذلت بر خصم کافر آمد
آری بهار نور را در خاک سرخ ما بین کز هر بهار دیگر زیبا و برتر آمد

نصرت الله ترجمی

یاران چه غریبانه

یاران چه غریبانه	رفتند از این خانه
هم سوخته شمع ما	هم سوخته پروانه
بشکسته سیوهمان	خون است به دلهمان
فریاد و فغان دارد	درد می کش میخانه
هر سوی نظر کردم	ویرانه به ویرانه
افتاده سری سویی	گلگون شده گیسویی
دیگر نبود دستی	تا موی کند شانه
لبخند سروری کو	سرمستی و شوری کو
چون کوزه نگون گشته	بشکسته چو پیمانه
تا سر به بدن باشه	این جامه کفن باشه
فریاد ابادرهما	ره بسته به بیگانه
آتش شده درخرم	وای من و وای من
از خانه نشان دارد	خاکستر کاشانه
ای وای که یارانم	گلهای بهارانم
رفتند از این خانه	رفتند غریبانه

اسوهی ایشار

شهیدان قصه‌ی پرسوز عشقند	شهیدان شمع جان افروز عشقند
شهیدان راهیان کوی یارند	شهیدان عاشق و خونین تبارند
شهیدان معنی معراج عشقند	بدار عاشقی حلاج عشقند
شهیدان اسوهی ایشار و خونند	شهیدان ره‌رو راه جنونسند
شهیدان همنشین آفتاب‌نند	بجام شام تیره چون شهاب‌نند
شهیدان رونق بازار عشقند	شهیدان نوگل گلزار عشقند
شهیدان با خدا میثاق بستند	حصار خود پرستی را شکستند
چه خوش با بال خون پرواز کردند	سرود عشق را آواز کردند
حصار تیغ را با خون شکستند	به بام عاشقی گلگون نشستند
ردای شعله را بر سر کشیدند	به بزم عاشقان ساغر کشیدند
شهیدان را شهادت نوششان باد	دیار لاله ها تن پوششان باد
شهیدان لاله های لاله زارند	پرستوی مهاجر در بهارند
شهیدان در شهادت خنده کردند	به عطر خود بهاران زنده کردند

شهید

او چون شقایق بود	چون سوسن و سنبل
چون میخک و لاله	چون یک گلستان گل
چون داستانی بود	پر ماجرا کوتاه
چون شعر موزون بود	پسر معنی و دلخواه
خوشبوتر از گل بود	زیباتر از گلبرگ
اما از اینجا رفت	با کاروان مرگ
الله اکبر گفت	با دشمنان جنگید
فریاد چون رعدهش	دردشت شب پیچید
در شب شگاف افتاد	از بسرق شمشیرش
دشمن ز پا افتاد	از غرش تیشرش
می بینم او را من	در باغ و در گله‌ها
در آفتاب و ماه	در کسوه و در صحرا
هرگز نمی میرد	زیرا شهید است او
فردای دنیا را	نور امید است او

شهیدان خدایی

کجایید ای شهیدان خدایی بلاجویان دشت کربلایی
 کجایید ای سبک روحان عاشق پرنده تر ز مرغان هوایی
 کجایید ای شهبان آسمانی بدانسته فلک را درگشایی
 کجائید این زجان و جا رهیده کسی مر عقل را گوید کجایی
 کجائید ای در زندان شکسته بداده وامداران را رهایی
 کجائید ای در مخزن گشاده کجائید ای نوای بینوایی
 در آن بحریدکین عالم کف اوست زمانی بیش دارید آشنایی
 کف دریاست صورتهای عالم ز کف بگذر اگر اهل صفایی
 بر آ ای شمس تبریزی ز مشرق که اصل اصل هر ضیایی

سرود معلم

سخاوتمند و دلسوز زمانی
 تو همدردی مرا درد آشنایی
 انیس و رهنمایی راه نوری
 مرا اندرز گویی رهنمایی
 معلم ای صمیمی یار دلسوز
 تو را از من سلامی و سپاسی
 رفیق و همدم و همراه و همراز
 مرا با دانش خود آشنا کن
 به من راه سعادت را نمایان
 مرا درس خدا جویی بیاموز
 به تو ای رهگشای مرز اسرار
 تو دریا دار دریای سپیدی
 علمدار قبا سبز جهادی
 به تو ای رهرو راه رسولان
 فروغ پرتو نور هدایی
 کلامت نغمه آزادگیهاست
 تو پیک نامور در هر زمانی
 تو فصل وصل انسان و خدایی
 در رحمت پرویم باز کردی
 بتو ای شمع سوزان شب افروز
 فروزان شمع سوزان شبانی
 رسول ناجی و پاک خدایی
 عصای دست نابینای کوری
 مرا در عمق نومییدی رجایی
 چراغ روشنی بخش شب و روز
 به رسم احترام و حق شناسی
 شفیق و یاور انجام و آغاز
 سهیم از نعمت و لطف خدا کن
 به گوشم نغمه آزادگی خوان
 که در هر دو جهان گردم پیروز
 گشایان درگه دریای انوار
 به فصل نا امیدیهامییدی
 علیه دیو جهل و بیسوادی
 صفا بخش کلاس درس ایمان
 تداوم بخشش راه انبیایی
 رها گشتن ز قید بندگیهاست
 جهان را مژده رستن رسانی
 به تو ای قاصد و پیک رهایی
 کلام حق چو تو آغاز کردی
 گشایان روزن رخشنده روز

تن رها کن

بندگی کن تا که سلطانت کنند تن رها کن تا همه جانت کنند
 خوی حیوانی سزاوار تو نیست ترک این خو کن که انسانت کنند
 چون نداری درد درمان هم خواه درد پیدا کن که درمانت کنند
 از چه شهوت قدم بیرون گذار تا عزیز مصر کنعانت کنند
 بگذر از فرزند و مال و جان خویش تا خلیل الله دورانت کنند
 در ضلالت مانده ای چون سامری آرزو داری که لقمانت کنند
 تا توانی در گلستان جهان خار شو تا گل بدامانت کنند
 با یتیمان مهربانی پیشه کن تا پس از تو با یتیمانت کنند

خزائن اشعار خراسانی بهانی

قرآن کریم

خوشا بانگ قرآن و آهنگ آن	که جان و روان را کند شادمان
سراسر همه حکم پروردگار	از او زنده راه و ره روزگار
همه حکم او حکم محکم بود	همه راه او راه اقوم بود
سراسر همه تن به کشتن دهیم	از آن به که قرآن به دشمن دهیم
علوم صنایع از او زنده شد	از او عصر دانش برآزنده شد
جهان را نماید بهشت برین	کلام خداوند جان آفرین
دلش روشن از نور ایمان بود	هر آنکس که حامی قرآن بود
چو قرآن نباشد تن من مباد	بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
مشو ای جوان آنی از آن جدا	هدایت بجو از کلام خدا

منم قرآن

منم قرآن منم قرآن منم پیغام جاویدان
 منم سرچشمه ایمان منم برنامه اسلام
 سرود عشق و امیدم فروغ پاک توحیدم
 زدودم تیرگی ها را بهر جا چونکه تابیدم

منم قرآن بهار خرم گل‌های پاینده

منم سرچشمه الطاف و بی پایان و زاینده

بپا خیز ای مسلمان پرچم توحید برپا کن

ز وحدت قدرت ایمان عیان بر اهل دنیا کن

منم نورافکن رحمت ز سوی آفریننده

منم روشنگر بگذشته و امروز و آینده

ز ظالم آتش خشمم دعای رحمت و جودم

به کام مؤمنان نوشم به چشم کافران نیشم

منم قرآن منم درمان هر درد و پریشانی

منم سرمشق هر سیرت صفات نیک انسانی

منم قرآن منم قرآن منم پیغام جاویدان

منم سرچشمه ایمان منم برنامه انسان

یا امام الهدی

یا امام الهدی یا سندی	أنتَ بعدَ الله مُتَمَدِّی
خیرُ مَنْ فوقَ الثَّری أئِراً	طاهرُ الأخلاقِ و الشَّیْمِ
مارأتَ عینُ و لیستَ تَری	مِثْلَ طه فی الوری بَشَرا
لَمْ یَخْبَ مَنْ کنتَ موئِلُهُ	یا مَنْ الرَّحْمَنُ فَضَّلَهُ
صاحبُ الآیاتِ و السُّورِ	منبِغُ الأحکامِ و الحِکَمِ
قَمَرُ طابَتِ سَریرَتُهُ	و سَجایاَهُ و سیرَتُهُ
صَفوةُ الباری و خیرَتُهُ	عَدْلُ أَهلِ الجِلِّ و الحَرَمِ
جَاوَزَ السَّبْعَ الطَّباقَ إلی	قَابِ قَوْسَینِ اسْتَمَرَّ عَلَا
سَیِّدُ السَّاداتِ مِنْ مُضَر	عِصْمَةُ مِنْ أوثَقِ العِصَمِ

إلهى يا إله الكون

إلهى يا إله الكون إنى أتيتُك راجئاً فأصْفَحْ ذُنُوبى
 إلهى قَدْ أَتَيْتُكَ مُسْتَجِيراً وَأَطْلُبُ مِنْكَ غُفْرَانَ الذُّنُوبِ
 لَجَأْتُ إِلَيْكَ اسْتَجِدُّكَ عَفْواً فَتُبْ يَا رَبِّ وَاصْفَحْ عَنْ عُيُوبى
 إلهى جَاءَتْ الْآيَاتُ تَتَرَى وَتَذَكَّرُ أَنَّكَ السَّيِّدُ الْعَظِيمُ
 بِحَقِّ نَبِيِّكَ الْهَادِي أَغْنِنَا وَالْهَمْنَا الْهَدَايَةَ يَا كَرِيمُ
 إلهى قَدْ أَتَيْنَاكَ تَائِبِينَ وَلَا تَنْبَغِي سِوَى الْإِسْلَامِ دِينَنَا
 وَقَفْنَا فِي رَحَابِكَ خَائِعِينَ فَهَلْ تَقْبَلُ رَجَاءَ السَّائِلِينَ
 مَلَأْتَ الْكَوْنَ بِالْإِسْلَامِ نُوراً فَجِئْتُكَ يَا إلهى مُسْتَجِيراً
 فَمَنْ لِي غَيْرَ بِابِكَ مِنْ مُنِيتٍ فَهَبْ يَا رَبِّ لِي فَضْلاً كَبِيراً

رهبر آمد

رهبر آمد سرور کلّ خلاق در جهان اشرف المخلوق احمد شهریار انس و جان
 سرمه چشم خلاق خاک راه پای او شمع بزم اهل بینش چهره زیبای او
 شاد کام ایم ز دل بیرون کنم آه و فغان چونکه عالم شد ز یمن مقدمش باغ جنان
 حامل قرآن زعیم دین و ایمان آمده رهبر آیین حق سرخیل نیکان آمده
 عندلیب آمد غزلخوان سوی باغ و لاله زار می سراید نغمه از شوق و شعف بی اختیار
 رخت بر بسته ست اندوه و غم از دنیای ما کوکب بخت سعادت بر دمیده بر ملا
 خاتم مرسّل حبیب حق سبحان آمده هادی خلق، عالم احکام قرآن آمده
 باره کسری ز جا لرزید و شد زیر و زیر جبرئیلش خادم آمد با ملائک سر بسر
 شد محمد طلعت روی منیرش جلوه گر منکسف پیش ضیاء عارضش شمس و قمر
 زینت عرش معلّی قامت بالای او افتخار اهل دنیا خلقت اعلای او

ناصر

سوی حق به پیش

دشمنان دین آمدند به صف	حامیان دین جمله سر بکف
وعدۀ شما عدم بردگی	جملگی به پیش خط احمدی
سوی حق به پیش سوی حق به پیش	سیف ذوالفقار با قَواي خویش
رنگ بت شکن در کلام حق	عزت و شرف در پیام حق
سیرت رسول رهنمون توسست	صحنۀ جهاد مرز خون توسست
سوی حق به پیش سوی حق به پیش	خفته تا به کی نعره ها خموش
پشت به دشمنان مرگ غیرت است	عزت شما خط مقدم است
بانگ مؤمنان عزت و شرف	همت و عمل باشد این هدف
سوی حق به پیش سوی حق به پیش	کن تو سرنگون با شعار خویش
خصم دین چو شیطان غب غب است	دشمن تو در تاب و در تب است
تا فتد همی لرزه بر بدن	نعره ای به بنیان کفر زن
سوی حق به پیش سوی حق به پیش	عزم حیدری با نواي خویش
رفع پرچم دین مصطفی	پاسبان دین عزت شما
پایه های آیین زخونتان	بارور شده دین زخونتان
سوی حق به پیش سوی حق به پیش	حکم پاک حق باشد این خروش
جعفر و حسین سعد طلحه ها	غیرت عمر خون حمزه ها
بهر عزت مسلمین بریخت	خون سرخشان بهر دین بریخت
سوی حق به پیش سوی حق به پیش	کن فدا به راه خدا تو خویش

ضیاء الرحمن صحت

رسول الله

رسولُ الله فَخَسِرُ الانبياء عَظِيمُ الخَلْقِ فى النَّاسِ نَبِيل
 شَفِيعُ الخَلْقِ مَوْلانا مُحَمَّد نَبِينا عِنْدَ رَبِّناهِ خَلِيل
 فَسُبْحَنَ الذی أَسْرى بِعَبْدِهِ أَمینُ الخَلْقِ مَقْبُولُ فَضِیل
 أَلَا یا أیها الإِخوانُ صَلَّوا حَبِیبُ اللهِ فى الخَلْقِ أَصِیل
 وَآلَ النَّبِیِّ وَصَحْبُ هُمْ نُجُوم وَهُمْ فى الذِّینِ أخیارُ عَدِیل
 وَلِلْعِشاقِ فى الْجَنَّاتِ کَأْسُ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ مَعَ زَنْجِیل
 لِکُلِّ الْمُؤْمِنینَ هُنَا فَرَوْحُ وَرِیحانُ وَ نَعْماءُ جَزِیل
 فَطوباهُ لِمَنْ یَرْضاهُ رَبُّ لِکُلِّ الخَلْقِ مَقْصُودُ دَلِیل
 إِلَه الخَلْقِ مَوْلانا جَلِیل لَهُ فَضْلُ وَ أَوْصافُ جَمِیل
 هُوَ اللهُ الَّذِی هادِی هَدانا بِذُوقِ اللهُ لا یَهْدِی سَبِیل

درد من درمان کنی

در مناجات آمده تا درد من درمان کنی کارهای مشکل ما را خدا آسان کنی
 در بلا و محنت و بیماری و غم ای طبیب مهربان هرگونه خواهی آن کنی
 پرده اندازی برین لوح دل تاریک من سینۀ مجروح من را از کرم درمان کنی
 وقت مُردن چون نفس از قالبم بیرون رود مرغ روحم را به سوی آسمان میلان کنی
 چون بیارند تخته و تن شوی و آب گرم را صورتم را همچو گلهای چمن خندان کنی
 چون بییچند پارهٔ کرباس بر اعضای من از عنایت شفقتی با لَهجۀ احسان کنی
 چون روم اندر دل تابوت با صد درد و غم این جراحات های ما را با شفا درمان کنی
 روز محشر چونکه اسرافیل صور اندر دمد از عنایت یک نظر بر حال این حیران کنی
 چون به محشرگاه آیند مردمان روز جزا طلعتم را همچو ماه چار و ده رخشان کنی
 نامۀ من را خداوندا دهی در دست راست نامه خواندن را خدایا آن زمان آسان کنی
 آفتاب روز محشر آتش قهر خداست ابر رحمت بر سرم چون پایۀ باران کنی
 چون دو راه دوزخ و فردوس پیش آید مرا از عنایت جایگاهم روضۀ رضوان کنی
 هست صوفی در مناجات الهی صبح و شام دردمندم عاجزم درد مرا درمان کنی

شیخ صوفی خوافی

مادر

مهربان مام مهر پرور من	سایه ات کم مباد از سر من
میدرخشد چو آفتاب امید	ماه روی تو در برابر من
چهره تو فروغ دیده من	جلوه تو صفای منظر من
قلبم آکنده از محبت تست	عشق روی تو شد مقدر من
دامن تست مهسد تربیتم	پر بها گشته از تو گوهر من
ای بسا شب که تا سحرگاهان	بنشستی کنار بستر من
یکزمان تا سحر نیاسودی	وز تو آسوده بود خاطر من
همه پرورده عواطف تست	فکر من منطق سخنور من
هستی من رهین منت تست	هر چه دارم ز تست مادر من
بهترین گوهر وجود تویی	مهربان مام مهر پرور من

ابراهیم صفانی

یا من یری

یا مَنْ یَرِیْ مَا فِی الضَّمِیرِ وَیَسْمَعُ أَنْتَ الْمُعِذَ لِکُلِّ مَا یُنَوِّقُ
 یا مَنْ یُرْجِی لِلسَّدَائِدِ کُلِّهَا یا مَنْ إِلَیْهِ الْمُشْتَکَا وَالْمَفْزَعُ
 یا مَنْ خَزَائِنُ رِزْقِهِ فِی قَوْلِ کُنْ أَمَنْ فَإِنْ الْخَیْرَ عِنْدَکَ أَجْمَعُ
 مَالِی سِوَى قَرَعِ لِیَابِکَ حِلَّةً فَلَئِنْ رُدَدْتُ فَأَیَّ بَابٍ أَقْرَعُ
 مَالِی سِوَى فَقْرِی إِلَیْکَ وَسِیلَةً وَبِالْإِفْتِقَارِ فَقْرِی إِلَیْکَ أَدْفَعُ
 مَنْ ذَا الَّذِی أَدْعُوا وَاهْتَفِ بِاسْمِهِ إِنْ کَانَ فَضْلُکَ عَنْ فَقِیرِکَ یَمْنَعُ
 حَاشَا لِمَجْدِکَ أَنْ تُقْنَطَ عَاصِیًا الْفَضْلَ أَجْزَلَ وَالْمَوَاهِبُ أَوْسَعُ

فنا

ای ره‌گذر ای ره‌گذر	این ره رهی است پر خطر
گر شاه باشی یا گدا	آخر رَوی سَوی خدا
دستی بگیر درمانده را	یاری نما وامانده را
ای صاحب عزّ و نیاز	آخر تو هم قصری بساز
نی قصر این دنیای دون	بادی کند آن را فنا
گر هست اغراض تو را	یا گشته ای از خود جدا
بغض و حسد را دور کن	ای بنده خاص خدا
ای داوران دادرس	ای مردمان بوالهوس
این فتنه و آشوب بس	بر باد رفت عمر شما
اغراض از دل دور کن	افکار خود پر نور کن

سید رجب حاسیان

پدر

پدر ای افتخار روزگارم	صفای بهترین شبهای تارم
پدر ای سایبان آفتابم	نجات بخشنده روز حسابم
تو دادی درس اخلاق و محبت	رسیدن بر سریر اوج عزت
تو دادی درس اخلاص و کفایت	رهایی از خطای بار ذلت
ز تو آموخته ام درس شریعت	نهادم پا به میدان طریقت
ز تو آموخته ام رمز رهایی	رسیدن بر سرای کبریایی
هر آنچه گفتمت قدرت نه آنست	بهای قصه هایت صد چنانست
قلم باشد ضعیف اندر نگارش	بیوسم دستهایت با ستایش

سید رجب داعیان

صنعت حق تعالی

نگه کن برین گنبد زرنگار	که سقفش بود بی ستون استوار
سرا پرده چرخ گردنده بین	درو شمع های فروزنده بیسن
یکی پاسبان و یکی پادشاه	یکی دادخواه و یکی باج خواه
یکی شادمان و یکی دردمند	یکی کامران و یکی مستمند
یکی باجدار و یکی تاجدار	یکی سرفراز و یکی خاکسار
یکی بر حصیر و یکی بر سریر	یکی در پلاس و یکی در حریر
یکی تندرست و یکی ناتوان	یکی سالخورده و یکی نوجوان
یکی در صواب و یکی در خطا	یکی در دعا و یکی در دغا
یکی نیک خلق و یکی تندخو	یکی بردبار و یکی جنگجو
یکی در گلستان راحت مقیم	یکی با غم و رنج و محنت ندیم
یکی بسته از بهر طاعت کمر	یکی در گنه برده عمری بسر
یکی را شب و روز مصحف بدست	یکی خفته در کنج میخانه مست
یکی کاتب اهل دیانت ضمیر	یکی دزد باطن که نامش دبیر

خداوند جان و خرد

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده و رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
زنام و نشان و گمان برترست	نگارنده ی برشده گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نه اندیشه یابد بدو نیز راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی	همان را ستاید که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست	میان بندگی را ببايد بیست
توانا بود هر که دانا بود	ز دانش دل پیر برنا بود
از این پرده برتر سخن گاه نیست	ز هستی مراندیشه را راه نیست

ابوالقاسم فردوسی

دل

نشد یک لحظه از یادت جدا دل زهی دل آفرین دل مرحبا دل
 ز دستش یکدم آسایش ندارم نمی دانم چه باید کرد با دل
 هزاران بار منعمش کردم از عشق مگر برگشت از راه خطا دل
 به چشمانت مرا دل مبتلا کرد فلاکت دل مصیبت دل بلا دل
 از این دل داد من بستان خدایا ز دستش تا به کی گویم خدا دل
 درون سینه آهی هم ندارد ستمکش دل پریشان دل گدا دل
 به تاری گردنش را بسته زلفت فقیر و عاجز و بی دست و پا دل
 بشد خاک و زکویت برنخیزد زهی ثابت قدم دل با وفا دل

ابوالقاسم لاهوتی

اشکم روان ، سوزم به جان

در راهت ای جان جهان، تا کی ز جان پروا کنم؟

دریا چو می خواند مرا، با قطره چون سودا کنم؟

گر خاک میخواهی مرا، یکبار خاکستر شوم

ور بحر می خواهی مرا، این دیده را دریا کنم

اندر رخت ای بی نشان دورم بسی از کاروان

ای قافله سالار جان، رحمی! که ره پیدا کنم

بی کینه باشد سینه ام، صافی بود آئینه ام

دست طلب بر دل نهم، دیده سوی بالا کنم

بادم، مترسان ز آتشم، من شعله در بر می کشم

بحرم، مبین من خامشم، گر جوشمی غوغا کنم

چون صبح دارم یک نفس، وز حسرت دیدار و بس

یک جلوه ام بنمای و بس، بگذر تماشاها کنم

چون شمع می سوزم ز جان اشکم روان سوزم به جان

با «زهره» گو در عاشقی، من خویش را رسوا کنم

زهره اتابکی

مردان خدا

مردان خدا پردهٔ پندار دریدند یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند
هر دست که دادند از آن دست گرفتند هر نکته که گفتند همان نکته شنیدند
یک طایفه را بهر مکافات سرشتند یک سلسله را بهر ملاقات گزیدند
یک فرقه به عشرت در کاشانه گشادند یک زمره به حسرت سر انگشت گزیدند
جمعی به در پیر خرابات خرابند قومی به بر شیخ مناجات مَردند
یک جمع نکوشیده رسیدند به مقصد یک قوم دویدند و به مقصد نرسیدند
فریاد که در رهگذر آدم خاکی بس دانه فشاندند و بسی دام تنیدند
همت طلب از باطن پیران سحر خیز زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند
زنهار مزن دست به دامان گروهی کز حق بیریدند و به باطل گرویدند
چون خلق در آیند به بازار حقیقت ترسم نفروشد متاعی که خریدند
مرغان نظر باز سبک سیر فروغی از دامگه خاک بر افلاک پریدند

فروغ بسطامی

در حمد تعالی

حمد بی حد مر خدای پاک را آن که ایمان داد مشّت خاک را
 آن که در آدم دمید او روح را داد از طوفان نجات او نوح را
 آن که فرمان کرد قهرش باد را تا سزایی کرد قوم عاد را
 آنکه لطف خویش را اظهار کرد بر خلیش نار را گلزار کرد
 آن خداوندی که هنگام سحر کرد قوم لوط را زیر و زبر
 آنکه أعدا را به دریا در کشید ناقه را از سنگ خارا بر کشید
 چون عنایت قادر قیوم کرد در کف داود آهن موم کرد
 با سلیمان داد ملک و سروری شد مطیع خاتمش دیو و پری
 آن یکی را اره بر سر می کشد دیگری را تاج بر سر می نهد
 اوست سلطان هر چه خواهد آن کند عالمی را در دمی ویران کند
 طرفة العینی جهان بر هم زند کس نمی آرد که آنجا دم زند
 هیچ کس در ملک او انباز نی قول او را لحن نی آواز نی

عطار نیشابوری

روز وداع یاران

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد داند که سخت باشد قطع امیدواران
با ساریان بگویند احوال آب چشمم تا بر شتر نبندد محمل به روز باران
بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت گریان چو در قیامت چشم گناهکاران
ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد از بسکه دیر ماندی چون شام روزه داران
چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت اندوه دل نگفتم إلا یک از هزاران
سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل بیرون نمی توان کرد إلا به روزگاران
چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت باقی نمی توان گفت إلا به غمگساران

سعدی شیرازی

سرم خاک ره هر چهار سرور

سرم خاک ره هر چهار سرور
 ابوبکر است دین را شمس خاور
 شده نعلین عثمان تاج قیصر
 سرم خاک ره هر چهار سرور
 ابوبکر است نخل دین و ایمان
 گلش عثمان بود چون شمع تابان
 سرم خاک ره هر چهار سرور
 ابوبکر است یسار شاه عالم
 دگر عثمان که دین را کرده محکم
 سرم خاک ره هر چهار سرور
 ابوبکر تقی در دل چو نور است
 فروغ جان ز عثمان پر ظهور است
 سرم خاک ره هر چهار سرور
 ابوبکر است شاه شهر دینم
 شده عثمان انیس دل حزینم
 سرم خاک ره هر چهار سرور
 ابوبکر است نور سینه من
 شد عثمان صیقل آئینه من
 دل و جان همه بادا سزاوار
 ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
 عمر در هفت کشور ساخت منبر
 بود شهر مدینه را علی در
 ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
 عمر برگش بود ای نور عینان
 علی شد میوه اش مشهور اعیان
 ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
 عمر در روز میدان میر اعظم
 علی سیر نبی را بود محرم
 ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
 عمر نور تجلی را چو طور است
 علی عشق نهانی را سرور است
 ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
 عمر شد لشکر فتح یقینم
 علی شد قلعه حصن حصینم
 ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
 عمر عیش دل بی کینه من
 علی عشقست در گنجینه من
 فدای نام این هر چهار سردار

نداریم غم آب و نان

به فضل و به احسان پروردگار نبندم دلم را برین زرنگار
 دگر چون رسد کارد بر استخوان عزیزان نباید شود حق نهان
 چو ظالم کند جور را آشکار زند حق به او سیلی آبدار
 چو شد جور ظالم از حد فزون یقین دان که کاخش شود سرنگون
 وعید خدا هست بر ظالمین و املی لهم ان کیدی متین
 نداریم غم جا غم آب و نان غم ما غم دین و آیین مان
 هراسی نداریم به جز ذات حق گرفتیم ز قرآن ما این سبق
 امین خدا عالم اندر زمین کنند پاسداری ز اسلام و دین
 غم دین خورند سینه را چاک کنند ز غیر خدا قلب را پاک کنند
 هراسی ز باطل تو هرگز مدار که حق آید شود باطل شرمسار
 به حق بنگر و حق گو و حق شناس منه دل به پول و زر و اسکناس
 چنان کن که مردان راه خدا نکردند زحق جز به باطل نگاه
 تو باش بنده حق و حق را پسند نگه دار تو باشد از هر گزند

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ

ای خالق ارض و سما ای رازق شاه و گدا
 کردم بسی جرم و خطا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ
 کردم گناه بی عدد دانم که بد کردم چه بد
 این است وردم ای احد أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ
 در حبّ دنیا روز و شب سرگشته ام اندر طلب
 یا رب مکن بر من غضب أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ
 کاهل تنم از یاد حق ساکت زبانم از نطق
 زین غم سیاهم شد ورق أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ
 چشمم ز بهر مال و زر دارد به هر جانب نظر
 تا در کجا یابم مگر أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ
 پایم به کار دنیوی باشد عجب چابک قوی
 کج شد به راه معنوی أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ
 از خوردن هر سیم و زر کاهل بخفتم تا سحر
 از روز محشر بی خبر أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ
 شاهای بحق مصطفی هم چار یار با صفا
 ما را مگردان بی نوا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ

نبی و صحابه

چو خواهی که یابی ز هر بد رها سر اندر نیاری به دام بلا
 بوی در دو گیتی ز بد رستگار نکو نام باشی بر کردگار
 به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگیها بدین آبشوی
 تو را دین ودانش رهاند درست ره رستگاری بیاید بجست
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
 که خورشید بعد از رسولان مه نتابید برکس ز بوبکر به
 عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی چو باغ بهار
 پس از هر دو آن بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین
 چهارم علی بود جفت بتول که او را بخوبی ستاید رسول
 که من شهرعلمم علیم در است در است این سخن گفت پیغمبرست
 گواهی دهم کاین سخن را ز اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
 نبی آفتاب و صحابان چو ماه به هم نسبتی یکدگر راست راه
 حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخه موجی از و تند باد
 سخن هر چه گویم همه گفته اند بر باغ دانش همه رفته اند

از خواب گران خیز

ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز

کاشانه ما رفت به تاراج غمان خیز

از ناله مرغ چمن از بانگ اذان خیز

از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

خورشید که پیرایه به سیمای سحر بست

آویزه بگوش سحر از خون جگر بست

از دشت و جبل قافله ها رخت سفر بست

ای چشم جهان بین به تماشای جهان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

خاور همه مانند غبارِ سر راهی است

یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است

هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است

از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست

دریای تو دریاست که افزون نشد و کاست

بیگانه آشوب و نهنگ است چه دریاست

از سینۀ چاکش صفت موج روان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

ناموس ازل را تو امینی تو امینی

دارای جهان را تو یساری تو یمینی

ای بنده خاکی تو زمانی تو زمینی

صهبای یقین درکش و از دیر گمان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ

فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ

عالم همه ویرانه ز جنگیزی افرنگ

معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

اقبال لاهوری

سعادت گمشده

یاد ایامی که ما را نام بود	عدل و داد ما جهان را عام بود
متحد بودیم و دائم در صعود	هیبت ما خواب از دشمن ربود
از چه اینک خوار گردید و حقیر	سنگ بودی موم گردید و خمیر
رفت آن روز و تباهی جای آن	اف برین خوابیدن و این خفتگان
تا به کی امت چنین حیران بود	تا به کی تحقیر و سرگردان بود
چون غباری در ره گرد باده‌ها	یا چو کاهی در دل گرداب‌ها
امتی چون شیر غران رام کرد	آنکه دشمن را بسی بدنام کرد
بر قدومش پادشاهان صف زدند	مرز و بومش تا پس دریا بلند
او به عالم درس دانش داد و دین	بی نیاز از غرب و شرق هر لعین
امتا تا کی درون کوره را	تا به کی سرگشته ای اینجاست راه
اصل تو در مغز قرآن است و بس	ما بقی بیشک همه خارست و خس
«گرهمی خواهی مسلمان زیستن	نیست ممکن جز به قرآن زیستن»
آیه‌ها اعراب را هشیار کرد	قلب‌های مرده را بیدار کرد
تا زمین و خاک را وارث شویم	روح قرآن را در این عالم دمیم

در مدح رسول

شاهد بزم ازل پیرایهٔ عرش عظیم رونق باغ مدینه سید بطحا تویی
 تکیه گاه حجلهٔ رفرف مقام قرب تو محرم اسرار سبحان الذی أسرى تویی
 شمع جمع اصفیا در محفلِ تلک الرّسل مقتدای انبیا در مسجد اقصا تویی
 اختر برج شرف پروین چرخ معرفت نیر اعظم به اوج جنت المآوی تویی
 ریخت در سیر مقامت شهپر روح القدس ابر فیاض بهار سدره و طوبی تویی
 میوهٔ شاخ ذبیح الله در باغ خلیل راحت افزای روان آدم و حوا تویی
 یوسف مصر ملاححت نوح طوفان بلا موسیٰ طور تجلی با ید بیضا تویی
 ماه گردون قمّ اللیل آفتاب والضحی کوکب سیار خیر لک من الأولى تویی
 چادر یا ایها المزمّل افکنده به دوش نکته دان رتل القرآن ترتیلا تویی
 خسرو ایوان ارسلناک در مهد شرف رشته ی نظم رسل را گوهر یکتا تویی
 سینۀ اهل یقین را نام شیرینت شفا زمرهٔ ارباب دین را دیدهٔ بینا تویی
 ای که نور کعبهٔ الله رافروغت جلوه ای قبلهٔ چشم دو عالم کعبهٔ دلها تویی

مولانا عبدالله روانبد

وطن

ای وطن خاکت چراغانی کنم	خاک پاکت ملک خاقانی کنم
ای وطن سعدی تو را شاه ادب	نکته ها دارد ز سالار عرب
حافظت صاحب‌دلان حیران نمود	نغمه اش مرغ چمن خندان نمود
بوی عرفان آید از عطار تو	نقطه ای دیگر شد از پرگار تو
جام جامی شهد بر جانت بود	نام جامی حرمت جامت بود
بایزیدت شیخ بسطامت بود	عزتی دیگر بر نامت بود
شعر مولانا جلا بر سینه ام	رمز عشقی ابر بر آدینه ام
از بر فردوس فردوسی گذر	از کلام اطهرش گیرم ثمر
عشق در شعر نظامی جاودان	از برای عاشقانست سایبان
شعر پروینت چو گوهر پاک بود	نام او چون گوهر افلاک بود
صد هزاران بر نشابورت سلام	از عمر عطار و خیامت کلام
جاودان باشد برای مؤمنان	نغمه هایی از دل عاشق دنان
مرحبا بر خاک پاکت ای وطن	خاک پاکت از برم باشد کفن

محمد جان درویش بهمن آباد

الله الله

زدل دارم فغان الله الله که گویم هر زمان الله الله
 بده توفیق از لطف عمیمت کنم ورد زبان الله الله
 به زنجیر گناهان پای بندم از آن بندم رهان الله الله
 به دنیا سترداری چشم دارم به عقبی همچنان الله الله
 اگر خوانی شوم آزاد یا رب ز غم های جهان الله الله
 وگر رانی شفیع آرم در آن دم رسول انس و جان الله الله
 مرا یارب به روی چار یارش به کام دل رسان الله الله
 کنی روزی به جمع دوستانم بهشت جاودان الله الله
 گرفته دامنم شیطان ملعون امان و آلمان الله الله
 ز فضل خویش یا رب دامنم را ز دستش وارهان الله الله

بی بی مستوره

میلاد فرخنده

ای ماه میلاد رسول	بر ما مبارک آمدی
فرخنده ماه با قبول	بر ما مبارک آمدی
پیغام شادی و سرور	می آید از نزدیک و دور
عالم شده روشن ز نور	چون ماه میلاد آمده
شد سرور پیغمبران	میلاد وی اندر جهان
دراین مه پر ارمغان	چون ماه میلاد آمده
مرغ خوش الحانا بخوان	در عید و جشن انس و جان
از این کران تا آن کران	چون ماه میلاد آمده
ای بلبلان خوش سخن	با نغمه هایی در چمن
با شادمانی جمله تن	چون ماه میلاد آمده
چون دیده بر عالم گشود	بر عالم آمد عز و جود
بر حرمت عالم فزود	چون ماه میلاد آمده
ما بلبلان کوی او	مسحور و مست بوی او
ما عاشقان روی او	چون ماه میلاد آمده
ما را به میلاد رسول	می گن بدرگاہت قبول
بر لطف خود گردان شمول	چون ماه میلاد آمده
از ما درود بی شمار	بر سرور عالی تبار
بر روح پاک او نثار	چون ماه میلاد آمده

دربار محمد

عالم شده رنگین همه از صورت و معنی جان زنده شود از گل رخسار محمد
 ای طالب اسرار حقیقت به نهانی همواره بجو پرتو انوار محمد
 هر کس که هوادار محبان حقیقی است باید که شود واله ی دیدار محمد
 بر پیرویش کوشش بسیار بباید تا کس بشود واقف اسرار محمد
 ای بلبل شوریده چرا ناله نمایی خود را برسان جانب گلزار محمد
 نوری است به رخسار محبان جمالش کس پی نبرد جز فرق زار محمد
 از شعله معنویتش لمعه نیایی تا جان ندهی بر سر آثار محمد
 پیوسته بکن فکرت معنا به تمنا اندر طلب روضه ی انوار محمد
 بهتر نبود از همه این عالم و آدم از بستگی الفت دیدار محمد
 مستغرق انوار خدا هست به معنی آن شیفته و هم واله ی بازار محمد
 یا رب تو قبولم بکن از غایت احسان درحشر به یک نطق گهربار محمد

سعید محمد مصدقی

صفات چار یار

بشنو از من ای برادر از صفات چاریار از ابوبکر و عمر عثمان و علی نامدار
 هر یکی در بین اصحاب پیمبر با وقار جان فداییها نموده بهر آن سلطان یار
 بود آن صدیق اکبر یار غار مصطفی حضرت فاروق اعظم صاحب عدل و صفا
 در سخاوت بوده عثمان معدن جود و عطا شد علی داماد پیغمبر به جان گشته فدا
 آنکه اول کرد تصدیق نبی بوبکر بود عدل فاروقی سپه سالار ز روی فکر بود
 آن همه ایثار عثمان از ولای شکر بود باب شهر علم علی سر حلقه های ذکر بود
 گفت پیغمبر وزیرانم ابوبکر و عمر معدن علم و حیا عثمان سخی و خوش سیر
 شیر یزدان میر دوران شد علی آن نامور چهار یاران نبی هر یک شریف و معتبر

عبدالرنوف مجیدی

مقام جهاد

جهاد است با نفس کردن ستیز	به خود بر زدن دمبدم تیغ تیز
به میدان همت قَرس تاختن	به ترک هوا رایست افراختن
ز خود آروز را جدا ساختن	سمند از پی حرص بر تاختن
حسد را به شمشیر آتش نشان	به میدان در انداختن خون فشان
به شهوت فکندن به هر لحظه تیر	کشیدن مر او را ز توسن به زیر
ریا را به زنجیر بستن کشان	که از وی نماند به هستی نشان
سر کبر را زیر پا کوفتن	چو خاک ره او را ز خود روفتن
حذر کردن از مردم فتنه جوی	نهان گشتن از هر نظرکو به کوی
به عیب کسی دم نیامیختن	ز غیبت به فرسنگ بگریختن
جهاد است دوری ز اخلاق زشت	در او باز باشد دری از بهشت
شهید است آنکس که در راه نفس	نشد پیرو طبع خود خواه نفس

فقیر شیرازی

مست می عشق

من مست می عشقم هشیار نخواهم شد
 وز خواب خوش مستی بیدار نخواهم شد
 امروز چنان مستم از باده دوشینه
 تا روز قیامت هم هشیار نخواهم شد
 تا هست ز نیک و بد در کیسه من نقدی
 در کوی جوان مردان عیار نخواهم شد
 آن رفت که می رفتم در صومعه هر باری
 جز بر در میخانه این بار نخواهم شد
 از توبه و قرایی بیزار شدم لیکن
 از رندی و قلاشی بیزار نخواهم شد
 از دوست بهر خشمی آزرده نخواهم شد
 وز یار بهر زخمی افکار نخواهم شد
 چون یار من او باشد بی یار نخواهم ماند
 چون غم خورم او باشد غمخوار نخواهم شد
 تا دلبرم او باشد دل بر دگری نهنم
 تا غم خورم او باشد غمخوار نخواهم شد
 چون ساخته دردم در حلقه نیارام
 چون سوخته عشقم در تار نخواهم شد
 تا هست عراقی را در درگاه او باری
 بر درگاه این و آن بسیار نخواهم شد

فخرالدین عراقی

مرغ باغ ملکوت

روزها فکر من این است همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می روم آخر نمایمی وطنم

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا

یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم

جان که از عالم غلوی است یقین می دانم

رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم

یا مرا بر در خمخانه آن شاه برید

که خمار من از آنجاست همانجا شکنم

مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خاک

دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا در دوست

به امید سر کویش پر و بالی بزنم

کیست در گوش که او می شنود آوازم

یا کدامست سخن می کند اندر دهنم

کیست در دیده که از دیده برون می نگرد

یا چه جانست نگویی که منش پیرهنم

تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی

یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم

می و صلم بچشان تا در زندان ابد

از سر عربده مستانه بهم در شکنم

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم

آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم

تو مپندار که من شعر به خود می گویم

تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

مولانا جلال الدین رومی

در فضیلت ذکر

باش دائم ای جوان در یاد حق	گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را	در تغافل مگذران ایام را
یاد حق آمد غذا این روح را	مرهم آمد این دل مجروح را
یاد حق گر مونس جانت بود	کی هوای کاخ و ایوانت بود؟
گر زمانی غافل از رحمان شوی	اندر آن دم همدم شیطان شوی
مؤمنان ذکر خدا بسیار گوی	تا بیابی در دو عالم آبروی
ذکر را اخلاص می باید نخست	ذکر بی اخلاص کی باشد درست؟

عطار نیشابوری

یا عابدِ الحَرَمین

یا عابدِ الحَرَمین لو أَبْصَرْتَنَا لَعَلِمْتَ أَنَّكَ بِالْعِبَادَةِ تَلْعَبُ
 مَنْ كَانَ يَخْضِبُ خَدَّهُ بِدُمُوعِهِ فَتُحَوِّرُنَا بِدِمَائِنَا تَتَخَضَّبُ
 أَوْ كَانَ يَتَعَبُ خَيْلَهُ فِي بَاطِلٍ فَخُيُولُنَا يَوْمَ الصَّبِيحَةِ تَتَعَبُ
 رِيحُ الْقَبِيرِ لَكُمْ وَنَحْنُ غَيْرُنَا رَهْجُ السَّنَابِكِ وَالْغَبَارُ الْأَطْيَبُ
 وَلَقَدْ أَتَانَا مِنْ مَقَالٍ نَبِينَا قَوْلُ صَاحِبِ صَادِقٍ لَا يَكْذِبُ
 لَا يَسْتَوِي غُبَارُ خَيْلِ اللَّهِ فِي أَنْفِ امْرِئٍ وَدُخَانِ نَارٍ تَلْهَبُ
 هَذَا كِتَابُ اللَّهِ يَنْطِقُ بَيْنَنَا لَيْسَ الشَّهِيدُ بِمَيِّتٍ لَا يَكْذِبُ

حضرت عبداللہ بن مبارک

عزت مایان چه شد؟

ای مسلمان چشم بگشا، عزت مایان چه شد؟

آن فروغ و آن جلال و وحدت مایان چه شد؟

مسجد الاقصی نگر آن جایگاه بت شکن

زیر یوغ نابکاران، هیبت مایان چه شد؟

انتفاضه در فلسطین در نبرد کفر و جور

ای مسلمان خواب تا کی، همت مایان چه شد؟

آن نخستین قبله ما زیر پای آن خبیث

ظالمان خون ها بریزند، شوکت مایان چه شد؟

تا به کی خوابی مسلمان کن جهاد در راه حق

پیر و کودک کشته گردد، شفقت مایان چه شد؟

خانه هم کاشانه ویران می شود در روز و شب

ظلم اسرائیل غاصب، غیرت مایان چه شد؟

ملکا ذکر تو گویم

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی خدایی نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی
 همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پیویم همه توحید تو گویم که به توحید سزائی
 تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی تو برازنده فضلی تو سزاوار ثنائی
 بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی
 نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی
 همه عزى و جلالی همه علمى و یقینى همه نوری و سرورى همه جودى و جزایى
 همه غیبى تو بدانى همه عیبى تو بپوشى همه بیشى تو بکاهى همه کمى تو فزایى
 لب و دندان سنایى همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایى

سنایی غزنوی

چه خوش باشد

چه خوش باشد که با ایمان بمیریم برای دوست جاویدان بمیریم
 چه خوش باشد میان سنگر حق به زیر سایه قرآن بمیریم
 چه خوش باشد که چون صدیق اکبر به راستی در ره ایمان بمیریم
 چه خوش باشد عمر گونه به محراب درون خانه رحمان بمیریم
 چه خوش باشد که چون عثمان مظلوم به وقت خواندن قرآن بمیریم
 چه خوش باشد علی گونه به مسجد به زیر تیغ نااهلان بمیریم
 چه خوش باشد که چون بوذر و سلمان برای خالق یزدان بمیریم
 چه خوش باشد بسان ابن زهرا به صحرا با لب عطشان بمیریم
 چه خوش باشد که در راه شریعت به مثل حضرت نعمان بمیریم
 چه خوش باشد که همچون ابن حنبل برای ماندن قرآن بمیریم
 چه خوش باشد که ما هم مثل ایشان برای یاری قرآن بمیریم
 چه خوش باشد که با ایمان بمیریم برای دوست جاویدان بمیریم

فِي سَبِيلِ اللَّهِ نَمُضِي

فِي سَبِيلِ اللَّهِ نَمُضِي نَبْتَغِي رَفْعَ الْأَوَاءِ
فَلْيَعُدَّ لِلَّذِينَ مَجْدُ وَلْتُرَقَّ مِنَّا الدِّمَاءُ

وَلْتُرَقَّ مِنَّا الدِّمَاءُ

عَزَمْنَا عَزْمَ الْأَبَاءِ لَأَنْبِيَا إِلَى بِالْطَّغَاءِ
نَكْرَهُ الظَّلَمَ وَنَأْبَى أَنْ نَكُونَ جُبْنَاءَ

وَلْتُرَقَّ مِنَّا الدِّمَاءُ

نَحْنُ لِلْإِسْلَامِ حِصْنُ نَحْنُ جُنْدُ أَوْفِيَاءِ
فِي طَرِيقِ النُّورِ نَمْشِي نَقْتَدِي بِالْأَنْبِيَاءِ

وَلْتُرَقَّ مِنَّا الدِّمَاءُ

يَوْمَ بَدْرٍ فِي دِمَانَا وَبِحِطَّيْنِ غَلَانَا
وَعَلَى الْيَرْمُوكِ نَشْدُوا نَحْنُ لِلَّذِينَ فِدَاءُ

وَلْتُرَقَّ مِنَّا الدِّمَاءُ

مدح النبی

الصبح بدا من طلعتہ	واللیل دجا من وقرتہ
فاق الرسلا فضلا وعلا	أهدى السبلا لدالاتہ
کنز الکرم مولى النعم	هادى الامم لشریعته
ازکى النسب أهل الحسب	کل العرب فى خدمته
سعة الشجر نطق الحجر	شق القمر لإشارته
جبریل أتى ليلة أسرى	والرب دعا لحضرته
فمحمدا هو سيدنا	فالعزيز لنا لإجابته

عزة المسلم

يا سائِلنا عَن اَمَّتينا	عَن عِزَّتينا و خَضارتنا
طاوَلنا السَنجَمَ بِرِفْعَتِه	و تَجاوَزناهُ بِرِفْعَتينا
هَل تَذْكُرُ بَدْرًا كَيْفَ غَدَت	جَيْشُ الرَّحْمَنِ تُساعِدُنا
هَل تَذْكُرُ يَوْمَ الفَتْحِ وَقَد	دَخَلَ الافْواجُ لِمَلَّتينا
سُدنا فِى الارْضِ مَعالِمَنا	فَقَدَت بُرْهانا بِرَأيتنا
و نِداءُ الحَقِّ تُرَدِّدُه	فِى كُلِّ الارْضِ مَثادِنَنا
قِس بِالزَّهراءِ لِتَسْئَلْ عَن	قَصْرِ الحَمراءِ اَيُّ ذِكْرُنا
و روابِ الشَّامِ اَما شَهَرَت	بِالأمسِ طلائِعَ نَهَضتِنا
يا مَن تَبْكِيه غرابُتنا	لَا تَحْزَن اِنَّ المَجْدَ لَنا
سَنُعِيدُ البِزْمَةَ لِالدُّنيا	و نُعِيدُ الصَّبحَ بِطَلَعَتينا
يا سائِلنا عَن اَمَّتينا	عَن عِزَّتينا و خَضارتنا
طاوَلنا السَنجَمَ بِرِفْعَتِه	و تَجاوَزناهُ بِرِفْعَتينا

به فضل الهی تمام شد

در شوال ۱۴۳۱

ضیاء الرحمن صحت



کتابی که پیش رو دارید مشتمل بر اشعاری
است در وصف باری تعالی، پیامبر اکرم (ص)،
صحابه کرام، قرآن کریم، بیداری مسلمانان،
پندها و اندرزها و موضوعات دینی دیگر که از
کتابها، دیوان ها، غزلیات شعرا و افراد خوش
ذوق شعر، سروده شده است.
بر گرفته از مقدمه کتاب



انتشارات آوای اسلام

دفتر نشر: تربت جام. خیابان قاضی محمدنعیم (معدن)
انتشارات آوای اسلام همراه: ۰۹۱۵۵۱۸۸۳۴۲